

خاطرات جنگل

نصرت الله آزاد راد
گردآورنده: تورج آزاد راد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خاطرات جندل

تُورج آزاد راد



عنوان و نام پدیدآور	: آزادراد، نصرت‌الله، ۱۲۷۱ - ۱۳۴۶.	سرشناسه
مشخصات نشر	: گرگان: انتشارات نوروزی، ۱۳۹۲.	
مشخصات ظاهری	: ۵۵ ص.	
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۱-۷۴۶-۷	
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا	
موضوع	: آزادراد، نصرت‌الله، ۱۲۷۱ - ۱۳۴۶ -- خودسر گذشتame	
موضوع	: نهضت جنگل، گیلان، ایران، ۱۳۳۳-۱۳۴۰ق.	
شناسه افزوده	: آزادراد، نورج، ۱۳۰۴ - گردآورنده	
رده بندی کنگره	: DSR ۱۴۷۳/۱۴۷۳ ۱۳۹۲	
رده بندی دیوبی	: ۰۷۵۲۰۹۲/۹۵۵	
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۱۹۵۲۳۲	

گردآورنده: تورج آزادراد

نام اثر: خاطرات جنگل

طرح جلد: کیمیا ملکیان

نوبت چاپ: اول- ۱۳۹۳

ناشر: نوروزی

مشخصات ظاهری: ۵۵ ص

شابک: ISBN ۹۷۸-۹۶۴-۱۵۱-۷۴۶-۷

قطع: رقعی

شماره گان: ۱۰۰۰

چاپ: نوروزی-۱۷۳۲۲۴۲۲۵۸

قیمت: ۶۰۰۰ تومان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دستیار رئیس اداره آموزش و پرورش استان
تهران

سی و هشت

نامه داده و تکمیل کردند و این نسخه از نسخه هایی است که در میراث ادبی ایرانی
گذشت و نسخه اصلی آن را میتوان در کتابخانه ملی ایران مشاهده کرد.
برای اینکه این نسخه از نسخه هایی است که در میراث ادبی ایرانی گذشت
و نسخه اصلی آن را میتوان در کتابخانه ملی ایران مشاهده کرد.

۱۰۷
لهم انت علام وحده لا شريك لك في علم الارض والسماء والجنة
وكل ما فيهما من خلق وانت عالم كل ذي دين وغافل عن كل خطيئة
لهم انت علام وحده لا شريك لك في علم الارض والسماء والجنة
وكل ما فيهما من خلق وانت عالم كل ذي دين وغافل عن كل خطيئة

برگی از دفتر خاطرات نگارنده (نصرت الله آزادرداد)

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۲	سرگذشت و خاطرات جنگل
۳	کشtar بیجهت
۴	تقدیر و تدبیر در ترقی من
۶	انتقال به تبریز
۱۹	انتقال به رشت
۲۰	ارتباط با میرزا
۲۳	در جستجوی افسران فراری
۲۴	در جنگل
۲۴	وثوق الدوله و قرارداد با انگلیسی‌ها
۲۵	میرزا کوچک‌خان و تخت سلطنت
۲۶	جنگ منجیل
۲۸	تیمور تاش والی گیلان
۳۰	چهره‌های مختلف در ستاد جنگل
۳۱	اعلام جمهوریت
۳۳	چرا قیام به بیراه کشیده شد
۳۴	سرکمیته و امور خارجه رقیق احسان‌خان
۳۵	شناسایی رژیم شوروی
۳۶	در کنار کنده‌های نیمه‌سوخته جنگل
۳۹	در ملاسرا چه گذشت؟
۴۱	در راه بازگشت
۴۷	کرماتیس (جاسوسی شوروی)
۴۹	حمله به مصلی گرگان

۲۰ اشاره...

درباره جنگل و قیام میرزا کوچک خان دو سه کتاب و تعدادی مقاله و نوشته‌های پراکنده تاکنون انتشار یافته است. در میان کسانی که به جنگلی‌ها پیوستند تعدادی از افسران و درجه‌داران و افراد شهربانی رشت بودند که با تجهیزات و امکانات خود برای مبارزه با بیگانگان و ایادی آن‌ها راه جنگل را پیش گرفتند. آنان ابتدا در کوراب زرمه، پارتیزان‌های جنگلی را از نظر نظامی سازمان دادند و به تعلیم آن‌ها پرداختند. این افسران عبارت بودند از:

«علی اکبرخان سیاه‌پوش، شاهپورخان مختاری، مهدی قلیخان، علی اکبرخان آبزرشکی، سلطان داودخان، کریم‌خان سلحشور، محمودخان، (شهربان) نصرالله آزادرداد».

خبره‌مکاری این افسران با قوای جنگلی که به یاری میرزا کوچک خان رفته بودند در آن موقع انعکاس وسیعی یافت و دولت وقت برای سر آن‌ها جوازی تعیین کرد. این افسران که زیر نظر مریبان سوئی تعلیم دیده بودند، خود مرتبی افرادی شدند که می‌خواستند با یاری جنگلی‌ها دست اجائب را از ایران کوتاه و به وضع آشفته مملکت سامان بخشنند. قیام میرزا کوچک خان که فردی مسلمان متعدد و میهن پرست بود سبب شد که اذهان عمومی به نهضت جنگل جلب شود. به این واسطه تعداد قابل توجهی از گوشه و کنار کشور راه جنگل را پیش گرفتند. کسانی که بصورتی تاریخ جنگل را نوشتند از چگونگی پیوستن افسران شهربانی که تا واسین دم به میرزا کوچک خان وفادار بودند صحبتی به میان نیاورده‌اند.

خاطرات نصرت... آزادرداد که خود یکی از افسران جنگلی بود بازگوکنده پیوستن این افراد به نهضت جنگل است. این خاطرات به صورتی که در صفحات آینده خواهد آمد رونویسی و به رشتہ تحریر درآمده. چه خوب بود این خاطرات مکتوب آن را دمدان در مجموعه‌ای گردآوری می‌شد. در خاتمه، تاکنون یک سریال تلویزیونی از قیام میرزا کوچک خان ساخته شده که چندان گویا نبود و فیلمی هم به معرض نمایش درآمد که مسائل مهم و حوادث جنگل را در برنداشت. شاید جمع آوری این خاطرات سبب شود که در آینده فیلمی از واقعیات قیام جنگل و کتابی کامل تر از این نهضت اسلامی انتشار یابد.

تورج آزادرداد

۲ سرگذشت و حاطرات جنگل

در سال ۱۲۷۱ در خانواده‌ای از سلسله قاجار به نام نصرت‌ا... در تهران به دنیا آمدم. پدرم محمدخان فرزند محمدباقرخان بیگلر بیکی فرزند محمدخان امیرکبیر دولو تاج بخش فرزند قره خان ایلخانی بود. پس از طی دوران طفولیت در دبیرستان علمیه و فلاحت که تحت نظر و سرپرستی (مسیوداشیر) فرانسوی تاسیس شده بود تحصیل نموده و از آنجا به مدرسه صاحب منصبان سوار نظام رفته، ادامه تحصیل دادم. در سال ۱۲۹۸ دولت وقت در نظر گرفت برای تشکیل شهربانی‌های ایران اقدام کند. به همین جهت مدرسه پلیس با ۴۰ نفر شاگرد به سرپرستی شاهزاده بهمن تاسیس شد که پس از ۶ سال تحصیل به ولایت و ایالات فرستاده شوند. نگارنده هم به این مدرسه رفت و مدت یکسال به تحصیل اشتغال داشتم و چون دولت عده‌ای افسر سوئدی استخدام کرده بود، مدرسه پلیس را لازم ندانستند و آن مدرسه منحل شد ولی قبل از انحلال (ماژور ارفاس) که رئیس پلیس بود در جمع شاگردان بیان نمود: من چند سال پلیس بری و بحری بودم و در شعبات مختلف پلیس کار کرده‌ام

و امروزه به عنوان مستشار در ایران خدمت می‌کنم. آقایان هم اگر مایل باشند به خدمت پلیس درآیند باید با گزینش داخل خدمت شده و مدارج را طی کنند. از عده‌ی چهل نفری ما ۲۰ نفر را قبول نمودند و بیست نفر دیگر را قبول نکرده، رفته‌اند.

قبول شدگان پس از معاينه طبی به قسمت باغشاه که ژاندارمری رژیمان ۲ در آنجا مستقر بود انتقال یافته تا خدمات نظامی را فرا گیرند. محل رژیمان ۲ تحت نظر (ماژور شول دب رام) اداره می‌شد. در یکی از خیابان‌های باغشاه برای افراد چادر زدند و افراد طبق مقررات به جوخه رسیدند.

گروهان تقسیم شدند. بنده هم جزء همان افراد بودم. چون سواد داشتم به عنوان سرجوخه مشغول خدمت شدم. تقریباً دو ماه از خدمت ما گذشته بود که جنگ بین بختیاری‌ها و ژاندارمری در تهران روی داد. در سر بازخانه باع شاه جنب و جوشی راه افتاده بود. به ما و افراد ژاندارم اسلحه داده شد. پس از یکی دو ساعت باعده‌ای به طرف شهر حرکت کردیم. به ما گفته بودند که در شهر بین بختیاری‌ها و ماموران انتظامی زد و خورده شده و کمک امدادی می‌خواهند. ما با گروهان اول پلیس به فرماندهی محمدحسین میرزا (بعداً داماد قوام‌السلطنه شد) به شهربانی رفته، از آنجا به طرف چهارراه مخبرالدوله حرکت کردیم. چند نفر از بختیاری‌ها که بالای مبل سازی موضع گرفته بودند به طرف ما تیراندازی کردند. چهار نفر پلیس از روی بام کافه‌ای متقابلاً آنها را هدف قرار دادند و از سنگری که گرفته بودند خارج نمودند. از طرف یوسف آباد هم به طرف منزل رئیس بختیاری‌ها که گویا (امیر مجاهد) بود حمله شد و در اثر فشار سخت تسلیم گردید. به افراد بختیاری هم که در نقاط مختلف سنگر گرفته بودند تکلیف شد که تسلیم شوند. موقع غروب کلیه قوای باع شاه را جمع آوری و به طرف سر بازخانه خود حرکت کردیم.

۱۳ کشتار بی‌جهت

اگر یک نفر بازرس به صحنه عملیات می‌آمد و مطالعه و بررسی می‌کرد معلوم می‌شد که محمدحسین میرزا بی‌جهت چهار نفر را به کشندن داده است. زیرا

بدون سنگر، در خیابان صاف فرمان دراز کش داده بود. بدیهی است هرچه این افراد تیر می‌انداختند به گل می‌خورد و هرچه بختیاری‌ها می‌انداختند به دل می‌خورد. به علت جنگ در تکیه رضاقلی‌خان بین یک نفر از اهالی و یک بختیاری منازعه می‌شود و آن بختیاری شخص مزبور را با تیر می‌زند و همین سبب پیشامد مذکور شده و باعث تاسف عموم مردم می‌گردد.

در زمان مشروطیت و تصرف تهران توسط سپهدار اعظم (سردار اسعد بختیاری) که گه‌گاه به مقام وزارت انتخاب می‌شد عده‌ای از افراد بختیاری که در نهضت مشروطه شرکت کرده بودند، در تهران حضور داشتند.

هوا سرد شده بود. دیگر افراد نمی‌توانستند زیر چادرها به سر برند. دستور رسید که اثنایه خود را برداشته به سربازخانه جنب انبار گندم بروند. دستور اجرا شد. دوره عملیات نظامی و تحصیلات پلیس در سربازخانه تمام شد. افراد و افسران بین کلانتری‌ها تقسیم شدند. قرار شد به افراد در خورتحصیلاتشان درجه داده شود. کلیه افراد در جلوی دفتر رئیس سربازخانه (ماژور رسول) صف کشیدند.

﴿ تقدیر و تدبیر در ترقی من

از اسامی کلیه افسران، گروهبانان و سرجوخه‌ها و افراد خوانده شده فقط اسم سه نفر از قلم افتاده بود، اسم نگارنده (نصرت‌ا...)، مصطفی خان، حسن خان. به فرمانده قسمت مربوطه مراجعه نمودیم. ما را احضار و به پرونده‌ها رسیدگی کردند. مجدداً امتحان به عمل آمد در پایان از طرف فرماندهی ابلاغ شد (نصرت‌ا...، مصطفی خان، حسن خان) قابل آن هستند که مقام افسری داشته باشند (به سمت معلمی برای دوره دوم پذیرفته شدم) در سربازخانه ماندیم و مابقی به مرکز شهربانی رفتند. اگر اسم ما از قلم نمی‌افتاد هرگز به این زودی صاحب درجه نمی‌شدیم. این پیش آمد چه شعب و سرافرازی و افتخاری برای ما بود. تعلیمات دوره بعد شروع شد. با یک جدیت و فعالیت خستگی ناپذیر به تعلیم و تربیت افراد کوشش نمودم. و باعث تحسین رفقا و هم قطاران شدم. در موقع امتحان قسمت من از تمام افرادی که آموزش دیده بودند، بهتر تعلیم گرفته بودند. مخصوصاً در تیراندازی پیشرفت خوبی نشان دادند. به این واسطه

درجه گرفته و نایب اول شدم ولی یک پیش آمد غیرمنتظره سبب شد که درجهام را از دست بدهم. مقرر بود که افسر نگهبان پس از تحويل پست به نفر بعدی در سربازخانه میماند تا در موقع لزوم کمک افسر نگهبان باشد. من پس از تحويل به افسر نگهبان بعدی برای اصلاح و استحمام به منزل رفتم. در غیاب من افسر نگهبان مریض میشود. مجدداً دستور دادند من جای او را بگیرم. نیمه شب از جریان مطلع شده به سربازخانه آمدم. البته افسر نگهبان جریان غیبت مرا گزارش کرده بود. همین امر سبب شد که یک درجهام را بگیرند. مایوس نشده به خدمت خود ادامه دادم و تعلیمات دوره دوم هم تمام شد. با درجه نایب دومی مامور کلانتری ۱۰ شهر نوشتم خدمت شدم تا تاریخ ۱۴ اردیبهشت ماه ۱۲۹۴ در محل مذکور خدمت کردم و کلاً ۱۴ ماه در آنجا بودم. رفقا عبارت بودند از (غلامحسین خان بهزاد نایب اول، مصطفی خان نایب اول، نصرت‌ا... نایب دوم، علی اصغر خان نوشین نایب دوم). چون بودجه شهربانی کل کشور اضافه شده بود در نظر گرفته بودند از هر کلانتری یک افسر انتخاب و به ایالات و ولایات بفرستند. کمیسیونی از روسای کلانتری‌ها در مرکز تشکیل شد و نسبت به وضع افسران مشغول مطالعه شدند. در اینجا لازم است تذکر دهم که محل خدمت من در کلانتری ۱۰ بود و منزلم در حدود دروازه دوشان تپه. به واسطه دوری راه و طولانی بودن مسافت، ۴۸ ساعت در خدمت بودم و ۲۴ ساعت راحت باش داشتم. چون شب گشت در کلانتری میماندم که خدمتی انجام داده و برای ترقی خود راهی باز کنم. اتفاقاً رئیس پلیس (اریکن) دو سه مرتبه از نیمه شب مرا در گشت دیده بود و این خدمت مرا در نظر داشت. وقتی در کمیسیون مذبور به اسم من رسیده بود گفته بود تنها افسری که با علاقه‌مندی خدمت میکند فلانی است. (من شب قبل از روزی که قرار بود کمیسیون تشکیل شود در خواب دیدم از آسمان تگرگ میبارد که دانه هایش به درشتی یک گرد و بود. چند عدد از آنها را برداشتم و شکستم در میان تگرگ‌ها یک لبره طلای سبز رنگ روی آن به طور برجسته نوشته شده بود (نصر من... و فتح غریب) و روی دیگرش (یا صاحب الزمان حک شده بود). من آن پول را در کف دست

خود نگاه می کردم که از خواب بیدار شدم. و تعبیر کردم که از کمیسیون خوب بیرون خواهم آمد. همان طور هم شد. رئیس پلیس خدمات مرا مورد تقدیر قرار داده بود و مرا برای خدمات بهتر در نظر گرفته بود.

انتقال به تبریز

(در سلسله قاجار رسم چنین بود هر کس مقام ولايت عهدی را داشته باشد باید در تبریز بماند و ضمنا فرمانداری آن حدود را به عهده داشته باشد).

محمدحسن میرزا (ولیعهد) پس از آن که به تبریز می رود. متوجه می شود که رئیس پلیس شهربانی آنجا یک کمیسر روس بنام پریستاد بوده و پاسبان‌هایشان شیر و خورشید و عقاب دارند. چون این وضعیت را مغایر شئون کشور می بیند با تلگراف‌های متوالی از مقام سلطنت درخواست می کند یک عده افسر و مامور آگاهی بفرستند که کلاً پنجاه نفر می شدند و من هم جزء همان افسران بودم مقدمات کار فراهم گردید. ولی روس‌ها موافقت نکردند که اریکن فرمانده این افسران در تبریز باشد و قرار شد به فرماندهی مرحوم سردار همایون که بعداً هم سرلشگر شد و رئیس پلیس یاور حبیب‌ا...خان معروف به کارکنان و احمدخان دیوسالار به تبریز برویم. احکام لازم صادر شد و در چهارم اردیبهشت ماه ۱۲۹۴ شمسی (۱۳۳۴ قمری) کاروان ما به سمت تبریز حرکت نمود. چهار دستگاه کالسکه و چهار دستگاه گاری چهار اسبه عده‌ای از مامورین و اثنایه آنها را حمل می کرد. وقتی از جلوی کلاتری ۱۰ عبور می کردیم اکثر مامورین آنجا با بسته‌های خوراکی و شیرینی که تهیه کرده بودند ما را بدرقه کردند. روی هم رفته در مدت ۲۰ روز به تبریز رسیدیم. ورود ما به تبریز در اواخر اردیبهشت ماه ۱۲۹۴ بود. در مدخل شهر باع دولتی بود معروف به باع صاحب دیوان. در آن باع پیاده شدیم. عده‌ای از اهالی و سرشناسان به پیشواز آمده بودند. همگی سوار شده و حرکت کردیم. از اهالی شهر مردم زیادی به استقبال آمده بودند پیاده روها پر از جمعیت بود. سیمای اهالی نشان می داد که از ورود این عده خوشحال هستند. حق هم داشتند، چه سختی‌ها که از روس‌ها دیده بودند و حال عده‌ای از افسران و مامورین از مرکز آمده و می خواستند جان و مال و

ناموس آن‌ها را حفظ کنند. قلم من عاجز است که بتوانم احساسات مردم تبریز را جلوه دهم. می‌خواهم بگویم که عده‌ای از افراد سالخورده اشک شوق در چشمانشان دیده می‌شد. در محله ششگیلان خانه‌ای برای ما تهیه کرده بودند که با قالی‌های ایرانی مفروش شده و روی میزها دسته گل و شیرینی گذاشته بودند. همگی در آنجا ماندیم. این منزل متعلق به سردار همایون بود. روسای ما مشغول مذاکره با مقامات مربوطه شده و خبر رسید چون محرم در پیش است بعد از عاشورا مشغول کار شویم. «ایام عزاداری تمام اهالی تبریز، عزاداری سیدالشہدا را با شکوه کامل برگزار کردند. که کمتر نظری داشت. خداوند اجر جزیل عنایت فرماید». ماه محرم و صفر هم پایان یافت. عده‌ای از ما به خانه‌های اطراف تقسیم شدیم. پس از دو ماه هنوز مشغول کار نشده بودیم. معلوم شد که روس‌ها صلاح ندانسته بودند که مامورین ایرانی خود حاکم بر امور خویش باشند. چون سرزمین‌های ما را ملک بی‌چون و چراخی خود می‌دانستند. روس‌ها مشغول مذاکره شدند که تعیین تکلیف کنند. از مرکز دستوری نرسید. حقوق به دشواری داده می‌شد. چند ماه گذشت. عاقبت آقای دیوسالار و یاور حبیب... خان تقاضای شرفیابی کردند. همه افسران با لباس رسمی شرفیاب شدیم. دیو سالار خطاب به ولیعهد عرض کرد این عده بنا به تقاضای شما به اینجا آمده‌اند و حال گرسنه و سرگردانند. برای خود کسب دستور می‌کنند که چه باید کرد؟ ولیعهد جواب داد هرچه به اعلیٰ حضرت همایونی تلگراف می‌کنم جواب نمی‌دهند خود من هم چیزی ندارم به شما بدhem (نوکر بی جیره و مواجب تاج سر آفاست) پس از ادای این کلمات قدری در اطاق قدم زده فرمودند من رئیس دارایی را می‌بینم و سفارش می‌کنم که پانصد تومان علی‌الحساب به شما بدهد تا ببینم چه پیش می‌آید...؟ ما هم مرخص شدیم.

عده‌ای از آزادی‌خواهان که از وضع ما مطلع شده بودند ترتیبی دادند که افراد هر چند نفری در منازل مهمان باشند. دو روز بعد یاور حبیب... خان مرا احضار کرد. «یک قبض رسید به مبلغ پانصد تومان. حواله ولیعهد به من دادند تا وصول کنم من هم حواله را به ابوالحسن وکیل دادم تا به رئیس دارایی مراجعه و پول را وصول کند. سفارش هم کردم بدون پول برنگردد» ابوالحسن رفت و

پس از ساعتی با حال پریشان و برافروخته مراجعت نمود: پول که نیاورده بود بماند با رئیس دارایی هم با خشنوت رفتار کرده بود. تفضیل را پرسیدم گفت: «من رفتم به اداره دارایی بعد از کسب اجازه وارد اطاق شدم و قبض را روی میز گذاردم ایشان بدون اعتنا مشغول کاغذ نوشتند شد. چون خیلی طول کشید گفتم آقای رئیس من خسته شدم. صندلی هم که نیست بنشینم جواب مرا بدھید. قبض را پرت کرد. پیش من گفت پول ندارم. من هم ده تیر خود را کشیدم که پول می‌دهی یا بزنم. او از این عمل من نگران شد که گفت باشد با من بیا تا پول بدهم. من هم تصور کردم که راست می‌گوید ده تیرم را در جلدش قرار داده دنبالش راه افتادم. در شکه‌اش را سوار شد گفت از عقب بیا من هم تعقیب ش نکردم. من فوراً رفتم متزل رئیس و به او گزارش دادم. مشغول صحبت بودیم که نامه‌رسان نامه‌ای از ولیعهد آورد مبنی بر اینکه ابوالحسن وکیل به رئیس دارایی جسارت کرده او را بفرستید تا تنبیه شود. امر شد او را ببریم آنجا گفتم ممکن است پیش آمدی کند جواب دادند بسته به لیاقت خودت من هم اقدام می‌کنم. به ابوالحسن گفتم لباس شخصی بپوش اسلحه داشته باش. ولیعهد تو را خواسته بروی به اداره ایالتی. در اداره ایالتی از حیاط بزرگ گذشته به حیاط کوچک رسیدیم. صدای ولیعهد را شنیدیم که گفت بزنید پدرسوخته‌ها را. دو ساعت حقوق دیر شده بینید چه حرکاتی می‌کنید. صدای چوب و داد و فریاد بلند شد. ما ایستاده و آماده شدیم. شخصی را می‌زدند. بعدها معلوم شد که عده‌ای از قره سورانها، اعتصاب کرده‌اند که هفت ماه است حقوق نگرفته‌ایم. ما را به اتاق ولیعهد راهنمایی کردند. شریف الدوله که کارگزار بود آنجا حضور داشت. او در آذربایجان از رجال مجرب و کاردان محسوب می‌شد. ولیعهد روی صندلی با رنگ پریده نشسته بود. رئیس دارایی کلاه خود را به زمین زد و یقه خود را پاره کرد، دو زانو روی زمین نشسته بود. من و ابوالحسن وارد شدیم. سبیل‌های ابوالحسن آویخته و زیرچشمی به رئیس دارایی نگاه می‌کرد. در حالی که خنده‌ام گرفته بود، خبردار ایستاده سلام نظامی دادم. آقای شریف الدوله جریان را از ولیعهد سوال کرد. ولیعهد گفت مامور شهربانی به رئیس دارایی بی احترامی کرده گفته‌ام او را بیاورید، چوب بخورد.

شریف الدوله گفت مامورین بر حسب تلگراف شما از تهران به تبریز آمده‌اند. چند ماه است که حقوق نگرفته و مهمان این و آن هستند. از این گذشته رئیس دارایی حواله شما را پرت کرده، چون می‌خواسته حواله شما را وصول کنند باید چوب بخورند؟ اگر چنین حکمی بدھید من استعفا می‌دهم. من چنین وانمود کردم که اصلاً حرف‌های آن‌ها را نشنیدم. گفت: «قربان ابوالحسن حاضر است». شریف‌الدوله گفت: او را ببرید پیش رئیس شهربانی بگویید او را تنبیه کنند. معطل نکرده با یک عقب گرد از اطاق خارج شدیم و آن محیط را ترک گفتیم. ضمناً اضافه می‌کنم یاور عباس خان که رئیس ژاندارمری بود با عده‌ای به حمایت ما آمده بود. دو روز از این ماجرا گذشت... رئیس یاور حبیب... خان کلیه افراد را به منزل خود دعوت کرد و گفت روس‌ها نسبت به مامورین اعزامی نظرخوبی ندارند بهتر است که شما در نقاط مختلف شهر منزل کنید که نتوانند همه را دستگیر کنند. پس از خروج او از اطاق با اینکه من نایب دوم بودم افراد را متوجه نموده گفت: هم قطارها ابداً نرسید با اینکه نیروی ما در برابر روس‌ها هیچ است یازده قبضه تفنگ پنج تیر داریم می‌جنگیم مطمئن باشید که آزادی خواهان پشتیبان ما هستند. و یک قیام عمومی به راه خواهد افتاد. اگر کشته شویم افتخار این شهادت را خواهیم داشت. و به مامورین قوت قلب داده به منزل رفتم.

من با غلامحسین خان نایب اول ابراهیم خان اشرافی که در قید حیات است، هم منزل بودیم. وقتی وارد منزل شدیم دیدم چراغ روشن نیست. از باقر خدمتکار سوال کردم چرا چراغ روشن نکرده‌ای گفت: یاغ یخدور یعنی روغن نداریم. گفت کمی نفت در چراغ بربیز، گفت: نفت هم یخدور. این بود وضع مامورین انتظامی که برای تشکیل شهربانی به تبریز آمده بودند. بگذریم، تو خودت حدیث مفصل بخوان.

چند روزی نگذشته بود که شنیدیم روسای ما یعنی آقایان دیوسالار و یاور حبیب... خان قصد عزیمت به تهران را دارند. با آن‌ها ملاقات نموده معلوم شد که حقیقت دارد گفتند ماندن ما در اینجا دردی را دوانمی‌کند می‌رویم تهران تا برای شما فکری بکنم سوال کردم حالا تکلیف ما چیست؟ گفتند شما به اداره

ایالتی بروید آنجا تھصن اختیار کنید شاید فکری بکنند ما هم سه نفری رفتیم
 به اداره ایالتی تا شب ماندیم فکر کردیم شام چه بخوریم؟
 پس از مشورت در حاشیه روزنامه صورتی نوشتیم قدری ناز و کمی ماست و
 چند عدد تخم مرغ که باقر (خدمتکار) تهیه کند برای ما بیاورد. دنبال وسیله‌ای
 بودیم که یادداشت را بفرستیم. خبر دادند که آقای رئیس تشریفات می‌آیند.
 ایشان حامل پیامی بودند. "والاحضرت فرمودند خیلی خوشوقت هستم که
 در خانه خود آمده اید. به شما قول می‌دهم که کار شما را سر و صورتی
 بدhem. بهتر است که به منزلهای خود بروید و امیدوار باشید". من در جواب
 گفتم ممکن است پیغامی هم از طرف من برسانید؟ ایشان قبول کردند. من
 آن یادداشت را که برای باقر در حاشیه روزنامه نوشه بودم به ایشان دادم و
 عرض کردم به والاحضرت بفرمایید این صورت را برای ما بگیرند. جواب
 آوردنده که والاحضرت قول خود را تجدید کردند. دیگر ماندن ما بی‌فایده بود.
 به منزل رفتیم. چند نفری از افسران هم آمدند. به ناچار باز به صندوق خانه
 رفتیم. (صندوق خانه اصطلاح مکانی بود که در آنجا شام و نهار تهیه می‌شد).
 نزدیکی‌های ظهر خبر رسید که نهار می‌دهند. (چه روزهایی بود که انگلیسی‌ها
 نفت ما را می‌بردند و مامورین ما گرسنه بودند) شب هم شام برقرار است. یک
 عده از مامورین می‌آمدند غذا می‌خوردند و می‌رفتند. ولی ما سه نفر هسته
 مرکزی بودیم که در آنجا ماندگار شدیم. در طول این هفته در کل، مقدرات ما
 افتاد به دست گردباد حوادث. یک روز صبح خبر رسید که والاحضرت برای
 سرکشی به اهر و قرجه داغ (دراصل برای تلکه کردن) رفته اند. شما هم پی کار
 خود بروید. پلومرغ از امروز قطع شده است. پس از رفتن والاحضرت ولايت
 عهد و قطع شدن شام و ناهار پیش خود فکر کردم که چه باید کرد؟ سوال
 کردم چه کسی به جای والاحضرت انجام وظیفه می‌کند؟ گفتند: سردار رشید
 که اهل آذربایجان و دارای شخصیت و متمكن بود. از قرار معلوم با روس‌ها
 سرو سری داشت. هنگام ورود ما به تبریز کلیه افسران و افراد را به شام دعوت
 کرده بود و در سر میز شام برای اظهار لطف فرمودند: «من نهایت مساعدت را
 نسبت به مامورین اعزامی دارم و حاضرم هر قسم مساعدت به آن‌ها بنمایم».

موقعی که من در فکر چاره بودم گفتند کفالت امور به دست سردار رشید است. بهتر دیدم ایشان را ملاقات کنم و خاطرات آن شب را یادآور شوم. وقتی به اتاق ایشان وارد شدم شنیدم شاهزاده به حکومت اردبیل خواهند رفت. سلام نظامی دادم. چون تعارفی به من نکردند خودم روی صندلی نشتم. شاهزاده او قاتش تلخ شد. از سردار رشید پرسید این سرباز کیست که آنجا نشسته؟ سردار جواب داد ایشان صاحب منصب نظمه هستند که از تهران آمده‌اند از من پرسیدند چکار داشتید؟ جواب دادم سردار کاملاً از وضع ما آگاه هستند که در چه مضيقه‌ای هستیم. والاحضرت رفته‌اند یک ناهاری می‌دادند که آن هم قطع شد. تنها راهی که به نظر می‌رسد یادآوری فرمایشات سردار است که در آن شب مهمانی فرمودند: «من همه گونه مساعدت خواهم کرد». پس از شنیدن حرف‌های من گفتند می‌دانید ما پول نداریم؟ قره سوران‌ها چند ماه حقوق نگرفته‌اند؟ جواب دادم اگر بفرمایید من وعده مساعدت نداده بودم بnde هم عرضی نداشته می‌روم، درواقع گفته خود را پس بگیرید. چند دفعه این جمله را تکرار کردند. (گفته خود را پس بگیرم). عاقبت فرمودند با من بیاید. باتفاق رفته‌ایم اتاق رئیس دارایی زیر گوش رئیس دارایی حرف‌هایی زد. رئیس دارایی ابتدا امتناع داشت. بعد راضی شد که مبلغ پانصد تومان علی‌الحساب به ما بدهند و اگر دولت نداشت سردار رشید بپردازد. رسید پانصد تومان را دادم و پول را گرفتم و بعد رفتم سراغ متحصین. گفتم آقایان خبر دارید؟ گفتند چه خبر شد؟ جواب دادم والاحضرت رفته‌اند. ناهار هم قطع شده و باید از تحصن خارج شویم. با دلتنگی به راه افتادند. در راه جریان را تعریف کردم همه خوشحال شدند. آمدیم منزل، کلیه افرادیکه از تهران آمده بودیم ۵۱ نفر می‌شد. من چگونگی را برای آن‌ها شرح دادم. به آن‌ها پیشنهاد دادم که اگر موافق باشند این پول را وسیله حرکت قرار دهیم ما هم به تهران برویم. ماندن ما در اینجا چه نتیجه‌ای دارد؟ به استثناء سردار جلال لشگر همه گفتند ما اختیار را به تو واگذار می‌کنیم. آقای جلال لشگر گفت: «چون من نایب اول و ارشد هستم پول را در اختیار من بگذارید. من اظهار تمایل کرده پول را به ایشان دادم. فردا صبح گماشته جلال لشگر چهارصد تومان پول با خود آورد. پیغام داده

بود که چون من قصد ندارم به تهران بیایم یکصد تومان برداشت کردم شما هم خود می‌دانید. چهارصد تومان را گرفتم. رفقا را جمع کردم. نظر خواستم موافقت کردند که با همین پول حرکت کنیم. به کلیه مامورین اطلاع دادیم که به منزل ما بیایند. یک چاپار را دیدیم که چهل چهارپا برای ما تهیه کند. یک کجاوه هم تهیه کردیم که اگر در طول راه مريضی پیدا شود سوار کجاوه شود. مقدمات کار فراهم شد. در موقع جمع آوری بار و رفت و آمدّها مردم زیادی در کوچه‌ها ایستاده بودند. همه به طرف باسمنج حرکت کرده بودند. من و محمد علیخان آخرین نفراتی بودیم که حرکت کردیم. ناگاه از طرف جمعیت عده‌ای جلوی ما را گرفتند که ما از افراد شما طلبکار هستیم. از ما نقد و نسیه گرفته‌اند که سر حقوق بدھند. حالا که شما عازم رفتن هستید پول ما را بدهید. دیدم بد شد به آن‌ها گفتم یک نفر قبض‌ها را جمع کند با من باید برویم خدمت فرماندار. همین کار را هم کردیم. سردار رشید وقتی مرا دید گفت که شما هنوز نرفته‌اید؟ عرض کردم عازم هستیم ولی مشکلی پیش آمده و جریان را گفتم فرمودند بسیار خوب این قبض‌ها را به من بدهید، بعداً این پول را می‌بردازم. ما نجات یافته به طرف دروازه حرکت کردیم و در باع صاحب دیوان که روزی با جلال و جبروت مهمان شده بودیم قدری استراحت نموده و با دلی غمگین آنجا را ترک کردیم. من یک تفنگ دولول و یک هفت تیر داشتم. رفقا هم اسلحه کمری داشتند. یک ساعت به غروب مانده به باسمنج رسیدیم. (پانزدهم اسفند ۱۲۹۴). در مدخل کاروانسرا دیدم نایب اول غلامحسین خان با رنگی پریده ایستاده و در اثر سرما می‌لرزد. پرسیدم چرا اینجا ایستاده اید؟ گفت رفقا می‌گویند تو دارای مرضی مسری هستی. ما با تو در یک جا زندگی نمی‌کنیم. من هم اینجا ایستاده‌ام. فوراً منزلی تهیه کرده و آتش و سماور و چایی داغ فراهم شد. غلامحسین خان را به آنجا بردم. چون دارایی من بیش از ۱۲ ریال نبود نتوانستم اجرت بدهم اثاثیه ما را به خانه بیاورند. خودم تا اندازه‌ای توانا بودم کلیه اثاثیه خود و غلام حسین خان را به منزل آوردم. رفقا آمدند و گفتند ما چنین نگفته بودیم. گذشت.

شوهر خاله من مرحوم (علوالملک) یکی از دراویش اهل تبریز بود. برادر و

کسانی در تبریز داشت. وقتی به تبریز رفتم با آنها آشنا شدم. هنگام خداحافظی یک کوبیده تبریزی برای راه من درست کرده بودند. حجم آن به اندازه یک هندوانه بزرگ می‌شد. به غلامحسین خان گفتم من ۱۲ ریال بیشتر پول ندارم، بهتر این است که با این کوبیده قناعت کنیم و چند روزی را بگذرانیم تا چه پیش آید. صبح روز بعد در حالی که دشت و دمن را برف پوشانده بود کاروان ما به راه افتاد. در بعضی نقاط برف به قدری زیاد بود که روزی ۳ تا ۵ فرسخ بیشتر نتوانستیم برویم. کاروانسرای کلیک از صدها کاروانسرایی است که شاه عباس کبیر در مسیر راهها ساخته است. این کاروانسرا پناهگاه کاروانیان و مسافران بود. شب را در آنجا ماندیم. صبح بارها را بسته حرکت کردیم. روزی آفتابی بود در اثر حرارت آفتاب برفها فرو می‌ریخت وقتی اسب پای خود را جلو می‌گذاشت تا سینه در برف فرو می‌رفت. آنوقت نمی‌توانست خود را نجات دهد. هوا منقلب شد سرما به حدی بود که ما را فلجه کرد. آنها که اسب خوب داشتند هی کردند و رفتد به یک نفر از رفقا گفتم تو با من بیا برویم به دهات مجاور کمک بگیریم او گفت من مقداری اثاثیه دارم. باید پیش آنها باشم. دیدم آفتاب در حال فرو رفتن است. به تنها بی راه افتادم به اوچ تپه رسیدم. به زبان ترکی یعنی سه دره، هر یک از دره‌ها سه تا چهار کیلومتر فراز و نشیب دارد. دره اول را با سرعت رفتم. دره دوم زانوهایم از کار افتاد. درمانده بودم در راس دره محمدعلی خان رفیق خود را دیدم که سواره می‌رود فریاد کردم و هر طوری بود خود را به او رساندم. مرا سوار و مورد ملاطفت قرار داد. گفت چرا پیاده حرکت کرده‌ای؟ گفتم امشب رفقای ما در سرما خواهند مرد. کسی هم نیامده که به من کمک کند. این بود که پیاده راه افتادم بی توجه به اینکه مبادا در راه بمانم و نصیب گرگ‌ها شوم. دهی در آن نزدیکی بود به نام دواتکر خود را به آنجا رسانده و هر چه فریاد کرده کسی نبود. غفلتاً گربه‌ای سر دیوار دیدم گفتم باید آنجا آدم باشد در این موقع ده یازده نفر مامورین که اسب‌های خوبی داشتند رسیدند. یکی از مامورین رفت کسی را آورد از او حال و احوال گرفتیم گفت در چند شب پیش عده‌ای از شاهسون‌ها به این ده آمده هر چه داشتیم با خود بردنند. اهالی هم به دهات اطراف پراکنده شدند. من

با خانواده‌ام اینجا مانده و گرسنه هستیم. از طرف همراهان مقداری خوراکی به او داده شد و راه چاره خواستیم، گفت: در یک فرسخی اینجا دهی است به نام کیچین متعلق است به مادر محمدعلی شاه. آن ده آباد است اگر آن جا بروید به شما کمک می‌کنند. از رفقا کسی حاضر نشد باید. ولی من و محمدعلی خان خود را آنجا رساندیم. حال و احوال را گفتیم. به ما گفتند برای هر آدم و بار آن‌ها ۵ تومان می‌خواهند. قبول کردیم که بروند بقیه را که در صحراء مانده‌اند بیاورند. خود ما هم یک کاسه شیر خواسته با نان خوردیم و خوابیدیم. (البته سفارش کردیم مقداری شیر و نان هم برای آن‌ها که می‌آیند فراهم کنند). صبح که از خواب بیدار شدم دیدم رفقا آمده‌اند و تا نزدیکی ظهر خوابیده بودند. شب را هم ماندیم. باز برف زیادی آمده بود. صبح زود بار سفر بسته شد. آماده حرکت شدیم. ولی با قرار قبلی همگی در حدود سیصد تومان پول باید به چهارپاداران می‌دادیم. در صورتی که اگر همه جمعیت ما را تفتشیش می‌کردند سی تومان پول نداشتیم. به هر صورت در حدود سی تومان پول تهیه کردیم. و دهاتی‌ها صف کشیده ایستاده بودند که کدخدا با چهره‌ای خندان در راس آن‌ها قرار داشت. من جلو رفتم با ترکی شکسته و بسته گفتم بر حسب حکمی که والاحضرت به ما داده بایستی به ما کمک کنید در واقع چنین حکمی هم سردار رشید از طرف ولی‌عهد داده بود. که مامورین بین راه به ما کمک کنند آن حکم را با صدای بلند قرائت کردم. گفتم مخارجی را که برای ما کرده اید پای مالیات حساب کنید. کدخدا گفت پس شما بنویسید ما هم نوشتم.

کاروان حرکت کرد. چند روز بعد به میانج رسیدیم. در کاروانسرایی منزل کردیم. از طرف بخشدار محل دعوت شد که امشب چند نفر از روسای ادارات در منزل او هستند. صاحب منصب‌ها نیز به منزل ایشان بروند. ما هم رفتیم. نایب اول غلامحسین خان و نایب دوم محمد علیخان ساز خوب می‌زدند و علی اکبرخان هم خوب آواز می‌خواند. مجلس ما خیلی گرم شد. رئیس پست و تلگراف هم برای شب بعد ما را دعوت کرد. گفتم ما ۵۰ اسب و نفر در اختیار داریم لاقل صد یا صد و پنجاه تومان خرج ما می‌شود. جواب داد مانع ندارد. صبح اول وقت پاکتی پول رسید و خرجی بچه‌ها جور شد. شب را هم رفتیم.

به هر حال معلوم شد که کار رفقا کارساز بوده:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

از آنجا حرکت کرده به زنجان و از آنجا به قزوین رسیدیم. در قزوین مبلغی
پول از تهران رسیده بود.

دو ماہ از حقوق عقب افتاده پرداخت شد سورساتی تهیه، به تهران حرکت
کردیم.

اول فروردین سال ۱۲۹۵ وارد تهران شدیم. پس از معرفی، مامور کلانتری
مرکز شدم. ریاست کلانتری مرکزی به عهده مرحوم سرهنگ رفیع خان یکی
از محبوبترین افسران شهربانی بود. تا اواخر سال ۱۲۹۵ در کلانتری مرکزی
مشغول خدمت بودم. یک روز آقای عبدالخان بهرامی که موقع عبور مرا
ملاقات کرد، اظهار داشت می‌خواهم پرونده خدمتی تو را ببینم عرض شد
مانعی ندارد. چندی گذشت از طرف اداره مرکزی احضار شدم. یاور که دستور
کفالت اداره پلیس را به عهده داشت، گفت بر حسب درخواست آقای بهرامی
که به ریاست شهربانی رشت رفته است شما مامور شده اید با درجه نایب اول
به رشت بروید. ما باتفاق سروان سیاه پوش و برادرش محمدخان و عده‌ای از
افسران و افراد راهی شدیم. حال که خاطرات گذشته را مرور می‌کنم، پیش
خود می‌گویم اهالی تبریز در جنگ جهانی اول که روسها و انگلیسی‌ها بی
طرفی ایران را نقض کردند از تاریخچه تشکیل شهربانی به تبریز اطلاع ندارند
که چگونه عده‌ای افسر و درجه دار و افراد برای تشکیل شهربانی به تبریز آمدند
و با چه خفتی به تهران بازگشتند.

تلگرافی از دکتر محمد آزادراد بدستم رسید که پدر بیمار است. به دکتر
صادق پیروز عزیزی و چند استاد دانشگاه که نامبرده بود مراجعه و از ایشان
برای عیادت دعوت به عمل آمد. در تهران به آقای دکتر صادق پیروز عزیزی
مراجعة و تلگراف را نشان دادم. ایشان آدرس گرفتند و اظهار داشتند که بعد
از ظهر خواهیم آمد وقتی شنید نام بیمار نصرت الله آزادراد است قادری تامل
کرد و گفت روزنامه اطلاعات آورده‌اند؟ گفتم بلی روزنامه را به ایشان دادم

با یک مرور کوتاه در صفحات آن، گفتند بسیار خوب حال بیمارشما با عمل به دستوراتی که داده‌ایم خوب خواهد شد چنانچه نیازی بود به این شماره تلفن بزنید خواهم آمد. هنگام رفتن در دالان منزل ویزیت دکترها را در پاکت جداگانه گذارده بودم که به آن‌ها بدهم. ولی دکتر عزیزی قبول نکردند. به اطاق پدر برگشتم روزنامه اطلاعات را ورق زدم تا ببینم چه رابطه‌ای بین نگرفتن ویزیت و دکترهای عیادت کننده در صفحات آن وجود دارد.

در یک ستون چشم می‌بینم به مطلبی افتاد تحت عنوان مردی از جنگل نوشته احمد احرار در آن مطلب نوشته شده بود، میرزا هنگام حرکت از لاهیجان خیال دیگری در سر داشت و برای متقادع کردن کسانی که طرفدار عقیده دکتر حشمت برای ایستادن و جنگیدن بودند گذشته از استخاره به این منطق متول شده بود که قزاق‌ها نیز ایرانی بوده و ما نباید برادرکشی کنیم. از بس در طول راه همین جمله را بر زبان آورد تدریجاً خودش هم تحت تأثیر قرار گرفت و گاهی باورش می‌شد که واقعاً به قصد اجتناب از برادرکشی چنین راهی را در پیش گرفته است. راه پیمانی را در جهت قله بلند البرز ادامه می‌دهد، حال آن که قدم به قدم جنگ بود و کشتار و در چنان شرایطی استدلال میرزا مسخره به نظر می‌رسید. این بود که عده‌ای از افسران و نفرات جنگل با همه‌ی استقامتی که از خود بروز داده بودند هر چند ارادتشان به میرزا باقی بود با این وجود تصمیم به همراهی در راه بی‌پایانی که میرزا در پیش گرفته بود نداشتند. هر قدم که قوای جنگل پیش می‌رفت کشته‌ها و مجروه‌های بر جای می‌ماندند و چند نفری هم خود را عقب کشیده دل به دریا می‌زدند، اسلحه خود را به دور انداخته از راهی که آمده بودند بسوی خانه و کاشانه‌ی خود باز می‌گشتند. به خاطر همین اتفاقات در یکی از مناطق بین راه وقتی قوای جنگل برای استراحت و تجدید قوا متوقف شد، میرزا روی بلندی رفت و یاران خود را دعوت کرد به سخنان او گوش کنند. مردان با موهای آشفته و ریشهای بلند درحالیکه گرسنگی و تشنه‌گی رمقشان را گرفته بود دور میرزا حلقه زدند رنگ میرزا به زردی می‌گرایید و چشمانش گود افتاده بود. اما قامت بلندش هنوز راست و استوار به نظر می‌رسید. شروع به سخن کرد و گفت: بعضی از رفقای ما مثل شغال‌ها در

جنگل پنهان می‌شوند و در تاریکی می‌گریزنند تا به قزاق‌ها تسلیم شوند. آن‌ها تفنگ‌های ما را به قزاق‌ها می‌دهند و یاران خود را افشا می‌کنند بعد چهره اش که زرد و پژمرده شده بود بشدت سرخ شد و فرباد کشید ما مرد هستیم با هم یک پیمانی بسته‌ایم، یک راهی را شروع کرده‌ایم قرار ما این بوده است که تا آخر کار از هم جدا نشویم بین ما نامردی راه نداشت معلوم می‌شود که این شرایط سخت مردی ما را هم از ما گرفته است.

هنوز حرف میرزا تمام نشده بود که نصرت‌ا...خان (آزادرداد) یکی از افسران جنگل صف مردان ریشو را شکافت و در مقابل میرزا ایستاد. چهره نصرا...خان مثل گچ سفید شده بود و موقع حرف زدن صدایش می‌لرزید. به قیافه مردانی که دور تا دور او ایستاده بودند. اشاره کرد و گفت: «آقا میرزا نگاه کن این نفرات از زور خستگی و تشنگی مثل مرده متحرک شده‌اند اما با این حال دنبال شما تا اینجا آمدند.

تا اینجا که از آدمیزاد اثری نیست. نگو رفقای ما نامرد شده‌اند. بگو می‌خواهی ما را کجا ببری؟ مقصودت کجاست؟ هدف چیست؟» نصرت‌ا...خان اختیار خود و اختیار زبانش را از دست داده بود. «آقا میرزا شما ما را خلع سلاح کرده‌ای روزی که می‌توانستیم بجنگیم نگذاشتی مردانه بایستیم و با دشمن روبرو شویم. حال هم کوه به کوه جنگل به جنگل ما را دنبال خودت می‌بری از یک مشت نعش و از یک مشت آدمی که جز پوست و استخوان چیزی به تنشان نمانده، از یک مشت آدمی که شکمشان به پشتشان چسبیده و زبانشان از تشنگی مثل چوب خشک شده چه کاری ساخته است؟ من از طرف فوج خودم صحبت می‌کنم یا دستور بدی همین جا بایستیم و بجنگیم و تا آخرین نفر کشته شویم یا اجازه بدی راه دیگری انتخاب کنیم. آقامیرزا نفرات من مدتی است که در این شرایط طاقت راه پیمانی ندارند و انگهی انصاف بدی که مرگ بر اثر تشنگی و خستگی آن‌هم در حال فرار و عقب نشینی هیچ افتخاری ندارد» نصرت‌ا...خان بیش از این نتوانست حرف بزند میرزا رویش را کرد به طرف آسمان گفت مدتی است که از خدا می‌پرسم چه گناهی به درگاهش مرتکب شده‌ام که چنین مكافات سختی برایم مقدر ساخته است خیال می‌کنید وقتی جسد یکی

از یاران خود را در جبهه می‌گذاریم و می‌گذریم وقتی به استخوان‌های له شده دیگری از بالای دره نگاه می‌کنیم و بناگزیر راهمان را ادامه می‌دهیم بر من چه می‌گذرد؟ شاید شما بگویید تقصیر تو است که نگذاشتی و هنوز هم نمی‌گذارد ما با قزاق‌ها بجنگیم این‌ها که ما را تعقیب می‌کنند، مثل من و شما ایرانی هستند زن و فرزندشان ایرانی است گیرم نمی‌دانند چه می‌کنند به نظر من این گناه برای کشن آن‌ها کافی نیست ما نباید اشتباهی را مرتکب شویم که آن‌ها مرتکب شده‌اند. میرزا ادامه داد: «رفقا برای شما راه بازگشت وجود دارد. اما من بازگشتی ندارم. من اگر به دولت تسلیم شوم هم شرافتم هم افتخاراتم را از دست داده‌ام و هم این که چهار صباح بعد نعشم را به عنوان یاغی و راهزن به دار آویزان می‌کنند و مردم را وادار می‌کنند به ریشم تف کنند. من به شما حق می‌دهم بازگشت به صلاح شما هست» ولی به مصلحت من نیست. رفقا شما همگی مردان رشید این ولایت هستید. مرد عقیده‌اش را باید صریح ابراز کند. توقع من از شما همین است که تفنگ به دست قزاق ندهید و قزاق‌ها را از مسیر ما و اسرار نظامی ما مطلع نکنید خیلی ممنون خواهم شد. آن‌هایی که قدرت ادامه راه را در خود نمی‌بینند یا با این عقب نشینی مخالفند یک قدم جلو بیایند. نصرت... خان اولین کسی بود که قدم پیش گذاشت و بعد از او تدریجاً عده‌ای از افسران جلو آمدند. آن‌ها شمشیرها، تفنگ‌ها، سلاح‌های کمری و قطارهای فشنگ را باز کردند و جلوی پای میرزا رویهم ریختند. میرزا با علامت رضایت سری تکان داد. بعد از تپه‌ای که روی آن رفته بود پائین آمد و به طرف نصرت... خان رفت و او را در آغوش کشید صورتش را بوسید و گفت امیدوارم موفق باشی برادر. این وداع حزن آور با یکایک کسانی که راه بازگشت را انتخاب کرده بودند صورت گرفت. نصرت... خان با دیگران از طرفی راه افتاد.

روزنامه را به دست پدرم دادم و عرض کردم جسته گریخته درباره وقایع جنگل مطالبی شنیده بودم ولی مطلبی که در این روزنامه چاپ شده و دکترها از شما ویزیت نگرفتند سبب شد که از شما سوالی داشته باشم. این که آیا شما از وقایع جنگل یادداشت و خاطره‌ای نوشته اید؟ فرمودند یادداشت‌هایی دارم و

تا آنجا که ذهنم یاری کرده خاطرات خود را نوشه‌ام ولی این نوشته‌ها فعلاً در دست نیست بعدها آن را خواهی یافت. پس از مرگ پدر در یک جعبه چوبی، آن را یافتم که محتوای آن چند حکم و چند نامه خصوصی دوستان بود و این دفتر خاطرات بانضمام ششصد تومان پول در یک پاکت که روی آن نوشته شده بود، برای کفن و دفن. تنها دارائی پدرم همین بود او با درجه سرهنگی بازنیسته و بر حمایت ایزدی پیوست.

|| انتقال به رشت

در جنگ بین المللی اول روس‌ها و انگلیسی‌ها بی طرفی ایران را نقض و از شمال و جنوب به کشور ما یورش آوردند. انگلیسی‌های استعمارگر بوی نفت بمشامشان رسیده بود و روس‌ها می‌خواستند به آبهای خلیج فارس دست یابند. این دو قدرت بزرگ از سال ۱۹۰۷ قراردادی را امضاء کرده بودند که ایران را بین خود تقسیم کنند. جنگ بین المللی اول این فرصت را به آن‌ها داده بود تا مفاد قرارداد را اجرا نمایند. در کشور ما نیرویی وجود نداشت که جلوی آن‌ها را بگیرد. جنبش کوچکی به وجود آمده بود و افراد نسبتاً تحصیل کرده تحت تعلیم سوئدی‌ها (جای گزمه‌ها را می‌خواستند بگیرند) ژاندارمری را تشکیل دادند. قبل از شرح دادم که برای تشکیل شهربانی در تبریز با عده‌ای از افسران و افراد عازم تبریز شدیم ولی به واسطه اوضاع و احوال آن زمان شهربانی تشکیل نشد، ناچار به تهران باز گشیم. شهربانی کل تصمیم گرفت که جهت تقویت امور انتظامی ما را به رشت منتقل نمایند. در قزوین صدای شیپور روس‌ها و سمفونیک انگلیسی‌ها طنین انداز بود. در مهمان خانه‌ای سکونت کردیم، مامورین اعزامی همه با هم دوست و رفیق بودیم وضع آشفته کشور و حضور بیگانگان در سرزمین ما هر ایرانی وطن دوستی را رنج می‌داد نهضت جنگل در گیلان فعال بود و این نهضت که کاملاً رنگ ملی مذهبی داشت چشم امیدی بود به آینده کشور. در میان ما از جنگلی‌ها و میرزا کوچک خان صحبت‌های بسیاری به میان آمد و اشتیاق این که به جنگلی‌ها پیوندیم به خوبی در چهره‌ها آشکار بود. در اوایل مشروطیت مجلس مردمی بود ولی رفته رفته به مجلس

نمایشی تبدیل شد. در اواخر سلطنت احمدشاه (مرحوم مدرس رهبری اقلیت را به عهده داشت) عوامل بسیاری که برخلاف مصالح ملت ایران بود سبب شد که نهضت‌هایی به وجود آید و قیام جنگل سرآمد آن‌ها شد. تصمیم گرفتیم وقتی به رشت رسیدیم و به کار خود مسلط شدم، همه با هم به باری میرزا کوچک‌خان بستاییم. در رشت من به ریاست کلانتری ۲ منصوب شدم و سایر رفقاء هم در کلانتری‌های دیگر مشغول به کار شدند. مدتی از آن تاریخ گذشت در یک جلسه مشورتی تصمیم گرفتم با میرزا کوچک‌خان تماس بگیرم.

﴿ ارتباط با میرزا ﴾

اطلاعات شهربانی دست اندر کاران جنگلی را در رشت می‌شناخت و به طور محروم‌انه به ما تکلیف شده بود که فعالیت آنان را در محدوده کار خود زیر نظر داشته باشم با یکی از عوامل جنگل تماس گرفتیم. مسئله را این طور عنوان کردیم که از تهران پیغام محروم‌انه‌ای برای میرزا رسیده باید این پیغام را به او برسانیم. در آن زمان میرزا در تهران دوستانی داشت و از آن گذشته بعضی از اعضای اقلیت مجلس با او رابطه داشتند بنابراین عنوان چنین موضوعی شبیه برانگیز نبود. پس از دو روز آن عامل جنگلی این جمله کلیدی را برای ارتباط با میرزا در اختیار ما قرار داد (خورشید طلوع می‌کند) یک جلسه مشورتی با دوستان ترتیب دادیم که چه کسی را برای فرستادن به ستاد میرزا انتخاب کنیم. وکیل اول (ابوالحسن) که در تبریز برای رئیس دارائی ده تیر کشیده بود انتخاب شد. با در دست داشتن رمز آشنایی و سفارشات (ابوالحسن) راهی ستاد میرزا شد. در بازگشت تعریف کرد که جنگلی‌ها در اولین پاسگاه مرا بازرسی و مورد پرس و جو قرار دادند، رمز ارتباط را پرسیدند اظهار داشتم که در آخرین پاسگاه خواهیم گفت. این گفته سبب شد که کاملاً به من شک کنند. چشم‌های مرا بستند از دو پاسگاه دیگر نیز گذشتیم. مرا تحويل یکی از افراد دادند که معلوم بود کارهای هست نام رمز را به او گفتم او رفت و مرا با محافظین باقی گذارد. پس از ساعتی مراجعت نموده و مرا با خود برده به ساختمانی رسیدیم در اتاقی برایم چای آوردند. آن جنگلی که مرا با خود آورده بود گفت من

از محارم میرزا هستم حال پیغام خود را بگو گفتم من دستور دارم با شخص میرزا صحبت کنم. پرسید میرزا را می‌شناسی؟ اظهار داشتم مشخصات ایشان را می‌دانم مرا به اطاقی راهنمایی کرد که سه نفر در آنجا حضور داشتند. سلام گفتم. تعارف کردند بنشینم. میرزا سوال کرد برای من پیغامی داشتی؟ عرض کردم یکی از افراد شهربانی رشت هستم که از تهران به رشت آمد و انجام وظیفه می‌کنم. میرزا منتظر بقیه صحبت بود ولی من سکوت اختیار کردم میرزا بلاfacسله به آن دو نفر اشاره‌ای کرد و آنها از اتاق خارج شدند. در ادامه عرض کردم به من ماموریت دادند که این پیغام را به شما برسانم "عده‌ای از افسران و افراد شهربانی رشت هم قسم شده‌اند که با کلیه تجهیزات خود به قیام جنگل بپیوندند" پیغام من همین بود. میرزا سوال کرد تعداد شما چند نفر است. چند صاحب منصب دارید؟ عرض کردم در این مورد به من حرفی نزده‌اند بر قی از خوشحالی در چشمان میرزا پیدا شد و در عین حال به فکر فرو رفت تسویح به دست گرفت استخاره نمود. در قیافه من دقیق شد. گفت از این که زحمت کشیده برای من پیغام آورده‌ای ممنونم و اضافه کرد از طرف من به دوستان سلام برسان شخصی خواهد آمد صورت اسمی افسران و افراد را به او بدهید. بگوئید به زودی جواب خواهم داد. به ترتیبی که رفته بودم مرا بازگرداندند. این خلاصه‌ای از گزارش ابوالحسن بود. یک هفته بعد شخصی سراغ ابوالحسن را گرفت و به او آشنایی داده مطالبه صورت افراد را نمود. چریان را با دوستان در میان گذاردم آنها در این باره مانعی ندیدند به خصوص که حامل لیست افراد، ابوالحسن از مامورین خودمان خواهد بود و یک بار هم خدمت میرزا رسیده بود. صورت تهیه شده به وسیله وکیل نامبرده ارسال شد. میرزا می‌خواست در مورد افراد شهربانی شناخت داشته باشد. شاهپورخان مختاری خواهرزاده رکن الدین مختاری در گروه ما بود به او گفتم بستگی شما به رکن الدین خان ممکن است در برنامه ما اشکالی به وجود آورد. او گفت می‌دانم چه فکر می‌کنید. اگر دام برای میرزا گستردۀ باشند لزومی ندارد که من هم جزو عاملین آن باشم. استدلال ایشان صحیح بود. پس از ۱۵ روز یکی از درجه داران کلاتری پیش من آمده و گفت استخاره خوب آمده قدری سراپایش را برانداز کردم.

او گفت من مامورم در این سفر کوتاه شما را راهنمائی کنم گفتم نمی‌دانم از کدام سفر داری صحبت می‌کنی. گفت به من اطمینان داشته باشید باید او را تا صحت و سقم مسئله تحت نظر می‌گرفتم. گفتم دوباره شما را احضار خواهم کرد. فعلاً در کلاتری استراحت کنید. با شاهپورخان مختاری و علی اکبر خان آب زرشکی جلسه‌ای تشکیل دادیم. چون مسئله به این ساده‌گی نبود. احتیاط می‌کردیم که لو نزویم برای ما که می‌خواستیم دست به یک کودتا بزنیم مسئله بسیار مهم بود. برای سومین بار ابوالحسن را خدمت میرزا فرستادیم.

می‌بایست از نظر کلی فکر و اندیشه افراد محلی کلاتری را نیز تحت کنترل می‌داشتیم. چند نفری از محارم انتخاب شدند. گزارش‌های رسیده حاکی از آن بود که اکثریت افراد محلی کلاتری، میزراکوچک خان را سمبل آزادی و پیشوای بحق می‌دانستند وقتی جواب تایید میرزا رسید آن درجه‌دار را احضار کردم و صادقانه در کمال محبت به او گفتم ما منتظر تایید دیگری بودیم که رسید حال بگو برای نقل و انتقال چه وسائلی لازم است؟ جواب داد تدارک دیده شده تصمیم بگیرید به راه خواهیم افتاد. پرسیدم چگونه؟ اظهار داشت تعدادی اسب حاضر است خالی کردن کلاتری با تعدادی اسب حتی در نیمه شب جلب توجه می‌کرد. قرار شد اسلحه‌های کلاتری را به تدریج تحويل همان درجه دار بدھیم و این کار انجام شد در حاشیه نقطه‌ای را شناسایی کردیم. چند مأمور مسلح محلی را انتخاب و اطراف آن‌جا مستقر شدند. غروب بود از دور و نزدیک اشباح سایه مانندی به محل تعیین شده نزدیک می‌شدند آن‌ها می‌آمدند که به رهبری میزراکوچک خان و نفوذ مذهبی و معنوی او با بیگانگان و ایادی آن‌ها دست و پنجه نرم کنند. وقتی همه جمع شدند. کاروان ما به راه افتاد این راهپیمایی با شورها شادی‌ها و امیدها ادامه داشت. به پایگاه جنگلی‌ها رسیدیم چند مشعل روشن شد. در نور لرزان مشعل‌ها عده‌ای از مردان ریشو دیده شدند و میزراکوچک خان در میان آن‌ها مشخص بود. رفقا مرا به فرماندهی انتخاب کردند با یک آرایش نظامی به میرزا گزارش دادم: «افراد حاضر افسران و افراد کلاتری‌های رشت با همه تجهیزات خود و ایمان

مذهبی به قیام جنگل پیوسته‌اند تا به رهبری میرزا کوچک‌خان وظیفه وجودانی خود را نسبت به این ملت و مملکت انجام دهند» میرزا با یکایک افراد معارفه به عمل آورد و ضمن بیانات کوتاهی گفت به نهضت جنگل خوش آمدید من می‌دانستم که افراد متدين و میهان پرست، قیام جنگل را یاری خواهید کرد.

■ در جستجوی افسران فراری

به طوری که یکی از افراد شهربانی که بعداً به جنگلی‌ها پیوست حکایت کرد به رکن الدین خان مختاری که آن موقع رئیس شهربانی ^{بلاک} گزارش دادند که افسران و افراد کلانتری ۲ معلوم نیست کجا رفته‌اند. بعداً معلوم شد که عده‌ای از افسران و افراد سایر کلانتری‌ها هم غایب هستند. خبر پیوستن به جنگلی‌ها به زودی افشا شد. برای رئیس شهربانی مشکل بزرگی به وجود آمده بود. به خصوص اینکه شاهپورخان مختاری خواهرزاده رکن الدین مختاری بود جریان را به مرکز گزارش داد و اقداماتی برای بازگرداندن افسران به عمل آورد. (یکی از افسران شهربانی (شهربان) که مرد دلیر و شجاعی بود از طرف رئیس شهربانی به جنگل آمد و تقاضا نمود با میرزا ملاقات داشته باشد این دیدار به عمل آمد وقتی به جمع ما پیوست گفت دوستان من هم در این قیام برای خود جایی باز کرده ام و اضافه نمود من تحت تأثیر شخصیت میرزا قرار گرفتم من در حضور میرزا به قرآن مجید سوگند یاد کردم که با نهضت جنگل همکاری کنم و در کنار دوستان خود بمانم بی اختیار همه کف زدیم و او را بوسیلیم. شهربان اظهار داشت میرزا ضمن صحبت‌ها به من گفت دوستان شما که به یاری نهضت جنگل آمده‌اند می‌دانند اینجا نه پست نه مقام نه حقوق و نه وعده و وعید هست تازه از امکانات ضروری هم محروم هستیم، اینجا جنگ هست و کشته شدن. این افراد به خاطر پاسداری از اسلام و اعتلای نام ایران قیام کرده‌اند. رکن الدین خان مختاری تصور کرد با عده‌ای جوان بی تجربه سر و کار دارد شاید هم برای رفع مسئولیت از خود و این که برای بازگرداندن افسران تلاش و فعالیت کرده است شما را به جنگل فرستاده، خیر در این است که شما هم به نهضت جنگل بپیوندید. شهربان آخرین افسری بود که به قزاق‌ها تسلیم شد.

۱ در جنگل

پس از چند جلسه خصوصی و مشورت با میرزا قرار شد نهضت جنگل را با یک دیسیپلین نظامی توأم سازیم در گوارب زرمنخ سربازخانه‌ای با امکانات موجود برمی‌کردیم.

افراد به دسته‌های مختلف تحت فرماندهی افسران تقسیم شدند و تحت تعلیم قرار گرفتند پیوستن افسران پلیس به میرزا کوچک‌خان انعکاس وسیعی یافت و دولت برای سر ما جوازی تعیین کرد. دوستان میرزا کوچک‌خان سه افسر آلمانی به نام کائوک، فن پاشن و گورت حضور داشتند. ستون پنجم آلمان در شمال و جنوب کشور فعال بود اولین کسی که خود را به جنگل رساند کائوک بود و بعداً فن پاشن و گورت به او ملحق شدند چند نفر هم از سران جنگل اهل گیلان بودند افسران آلمانی تا حد مقدور برای نظام جنگل فعالیت کرده بودند و مهمات به جنگل آورده بودند. خالو قربان و احسان... خان و حیدر عهود اغلی نیز از سران جنگل بودند افرادی که تعلیم نظامی می‌دیدند، تحت فرمان یک افسر مأمور می‌شدند که از منطقه‌ای حفاظت کنند. در سازمان نظامی بدون کسب اطلاع کاری از پیش نمی‌رود. هر روز بر تعداد افراد جنگل افزون می‌شد و لازم بود این افراد شناسایی شوند.

۲ وثوق الدوله و قرارداد با انگلیسی‌ها

وثوق الدوله رئیس وزرا که معروف بود از سرسپرده‌گان انگلیسی‌هاست قرارداد استعماری با انگلستان را امضاء کرده بود. روحانیون و اقلیت مجلس به مخالفت پرداختند به زودی جنگل نیز خار راهی در انجام مقاصد وثوق الدوله شد از این جهت با فرستادن نمایندگانی به جنگل می‌خواست این قیام را خاموش کند چون قزاق‌های دولتی کاری از پیش نمی‌بردند و عده‌ای از آن‌ها نیز به جنگلی‌ها پیوسته بودند حکومت تزاری روسیه سرنگون شد به فرمانده روسی مقیم ایران دستور دادند قوای روسی به کشور بازگردند. نظم و انضباط در میان سربازان روسی سست شده بود و انتظار می‌رفت که در حال عقب نشینی دست

به آشوب و بلوای بزنند با این جهت نمایندگانی از جنگل به قزوین فرستاده شدند و پیشنهاد دادند که قوای روسی اسلحه‌های خود را در منجیل تحويل و در بندر انزلی باز پس بگیرند ولی فرمانده روسی این پیشنهاد را نپذیرفت از طرفی قوای انگلیسی قصد داشت که خود را در جریان انقلاب روسیه به قفقاز برساند. با ستاد جنگلی‌ها وارد مذاکره شدند که همراه سربازان روسی به قفقاز بروند با این پیشنهاد مخالفت شد.

■ میرزا کوچک خان و تخت سلطنت

عده‌ای از فرماندهان روس با رژیم بالشویک مخالف بودند و انگلیسی‌ها از فرصت استفاده کرده آنها را با سکه‌های طلا خریداری و با خود همدست ساختند. فرمانده انگلیسی از قزوین پیغام فرستاد که برای امر مهمی مایل است با میرزا کوچک خان ملاقات کند. محل ملاقات نزدیکی‌های رشت تعیین شد. یکی از افسران محافظ میرزا تعریف کرد به ساختمانی وارد شدیم حاضران به منظور ادائی احترام از جای برخاستند و با گشاده رویی از ما استقبال کردند روی میز گردی شیرینی و میوه و دسته گلی گذارده بودند چند صندلی در اطراف میز قرار داشت. پس از تعارف استوکس به میرزا گفت آقا میرزا کوچک خان ما به وطن دوستی و ملت پرستی اعتقاد داریم و قیام جنگلی‌ها را در اوضاع و احوال فعلی به حق می‌دانیم ما نیامده‌ایم اینجا با شما جنگ کنیم و یا در امور کشور ایران دخالت نماییم ما بی طرفیم.

میرزا گفت اگر شما بی طرف هستید پس اینجا چه می‌کنید؟ استوکس جواب داد مصالح عالیه دولت انگلستان ایجاد نموده که با جاسوسان و عوامل دشمن در هر کجا که باشند محاربه کنیم. ما از شما تقاضای ساده‌ای داریم و آن این است که اجازه دهید که به همراه ارتش روسی از بندر انزلی خارج شویم میرزا گفت قول ما برای خارج شدن افراد روسی با شرایط تعیین شده به قوت خود باقی است ولی من شخصاً نمی‌توانم به قوای انگلیسی اجازه دهم.

استوکس گفت جای تعجب بسیار دارد شما مردی با خدا هستید بنابراین همکاری شما با روس‌های سرخ قابل توجیه نیست من قادرم که به شما پیشنهاد

کنم که اگر با قوای انگلیسی همکاری کنید می‌توانید شاه این مملکت باشید میرزا اخما را درهم کرد و گفت ما برای آزادی و مبارزه با بیگانگان و ایادی آن‌ها قیام کرده‌ایم نه تکیه بر تخت استبداد، ما خواهان اجرای قانون اساسی هستیم و حکومت مردمی می‌خواهیم. فرمانده روسي گفت آقا میرزا ایده شما با روس‌های سرخ زمین تا آسمان تفاوت دارد نظر آن‌ها کمک به شما نیست (حزب عدالت بادکوبه ستابد به جنگل پیشنهاد کرده بود به محض درخواست به یاری جنگلی‌ها خواهیم شتافت) آن‌ها می‌خواهند از وجهه ملی شما استفاده کرده و رژیم با لشویکی در ایران مستقر سازند مثالی است معروف وقتی بنا ساخته شد چوب بستهای ساختمان را بر می‌دارند. این مذاکرات بی‌نتیجه باقی ماند. علت اینکه قوای جنگل با حرکت انگلیسی‌ها به قفقاز مخالفت می‌کردند این بود که انگلیسی‌ها بی‌طرفی کشور ما را نادیده گرفته به ایران حمله کردنده نهضت جنگل برای مبارزه با بیگانگان به وجود آمده بود نه برای یاری آن‌ها. در طول قیام جنگل اتفاقات گوناگونی روی داد. هر چند آن حوادث در زمان‌ها و مکان‌های مختلفی به وقوع پیوست ولی در مجموع به هم مربوط بوده و نهضت جنگل را شکل داده بود. احمدشاه که نسبتاً پادشاه دموکرات منشی بود با قرارداد و ثوق‌الدوله مخالفت می‌کرد. انگلیسی‌ها سعی داشتند آن قرارداد استعماری را به امضاء او برسانند و ترتیبی دادند که به اروپا سفر کند او در ضیافت انگلیس‌ها در سر میز شام گفت من این قرارداد را از طرف یک ملت گرسنه امضاء نمی‌کنم. پر واضح بود که انگلیسی‌ها به هر صورت احمدشاه را خلع خواهند کرد و خداوند او را رحمت کند.

■ جنگ منجیل

قرارداد استعماری امضاء نشد و انگلیسی‌ها از همکاری میرزاکوچک خان مأیوس شدند حال با همه مقدمات و تمهیدات وقت عمل فرا رسیده بود آن‌ها یک مدت ۴۸ ساعته تعیین کردند که جنگلی‌ها راه منجیل به بندرانزلی را باز کنند تا قوای روسي و انگلیس بدون برخورد به انزلی برسند. هنوز وقت تعیین شده به پایان نرسیده بود که طیاره‌های دو باله انگلیسی در آسمان جنگل به

پرواز درآمدند و موضع جنگلی‌ها را بمب باران کردند.

جلسه مشورتی با حضور میرزا تشکیل شد و قرار شد که سر پل منجیل سنگر بگیریم در ابتدا قرار شد برای فرماندهی این جبهه مرا انتخاب کنند ولی بعداً صلاح دیدند که فن پاشن فرماندهی را به عهده داشته باشند هنوز ساعتی از بمباران انگلیس‌ها نگذشته بود که توپهای روس به غرش درآمدند. تفنگ‌ها و مسلسل‌های جنگل آتش شد. عده‌ای از جنگلی‌ها شهید شدند. جنگ منجیل چند ساعتی به طول نینجامید و ما شکست خورده ناچار به عقب نشینی شدیم فن پاشن مورد بی‌مهری قرار گرفت ولی او گناهی نداشت از اول معلوم بود که شکست خواهیم خورد چون جنگی بود نابرابر. آشتفتگی سرتاسر گیلان را درگرفت طیاره‌های انگلیسی رشت و اطراف آن را بمباران کردند در همه جا وحشت و سردرگمی حکم فرما بود با عقب نشینی جنگل طبعاً راه برای قوای بیگانه باز شد. برای فرمانده‌های روسی و انگلیسی پیغام فرستاده شد که با اهل شهر با مسالت رفتار کنند در این صورت قوای جنگل هم معارض آن‌ها نخواهد شد ولی در مسیر راه منجیل خلاف قول خود رفتار کردند. نیروی جنگل بخاطر نامردمی آن‌ها اتومبیل و زره پوش‌های آن‌ها را در مسیر راه به آتش کشیدند همه جا جنگ بود و خونریزی. در محوطه‌ای از جنگل یک جلسه مشورتی با حضور میرزا تشکیل شد. بار دیگر قرار شد به نیروهای بیگانه حمله کنیم و طرحی مورد اجرا درآمد ولی باز بمبهای فرو ریختند و توپ‌ها به غرش درآمدند و پیاده نظام روس‌ها و انگلیسی‌ها به پاک سازی راه مشغول شدند. عاقبت انگلیسی‌ها به بندرانزلی رسیدند و تاسیساتی در بندر به وجود آوردند و گروهی به سمت قفقاز حرکت کردند.

نیروهای سرخ تاسیسات انگلیسی‌ها را به زیر آتش گرفتند ولی انگلیسی‌ها بدون نشان دادن عکس العمل بندرانزلی را تخلیه و به طرف قزوین عقب نشینی کردند و پل منجیل را با دینامیت منفجر کردند. منظور انگلیسی‌ها از این مانور آن بود که نزدیکی خطر سرخ را به ایران و بی دفاع بودن کشور را در برابر انقلاب سرخ عملاً نشان دهند. بعد از منهدم شدن تاسیسات انگلیسی‌ها، نیروهای شوروی در بندرانزلی پیاده شدند. چون بالشویک‌ها طی مکاتبات و ملاقات‌های

انجام شده و عده کمک و مساعدت به انقلاب جنگل را داده بودند، میرزا به دیدار فرمانده جهاز شوروی رفت. فرمانده تا انقلاب سرخ به میرزا گوشزد کرد اکنون فرصت مناسبی است تا انقلاب سرخ در ایران جامعه عمل پوشد و این تنها چاره دردهای مردم است میرزا طی مذاکرات عنوان کرد ملت مسلمان هستند و اگر یک روحانی حکم جهاد بدهد همه در این جنگ درگیر خواهید شد و تبلیغات بالشویکی با اعتقادات مذهبی مردم ایران به هیچ وجه سازگار نیست. کمونیست‌ها استدلال میرزا را نپذیرفتند، میرزا کوچک‌خان معتقد بود که می‌توان در آن شرایط از اهداف نیروی جنگل بهره‌مند شد بدون این که در راه بالشویک‌ها قدم گذارد.

■ تیمور تاش والی گیلان

در این مقطع زمانی که بازنشسته هستم و خاطرات گذشته را مرور می‌کنم بیاد می‌آورم که دولت وقت برای خاموش کردن قیام جنگل چند بار نمایندگانی به جنگل فرستاد و چون نتیجه‌ای حاصل نشد از چند جهت حمله خود را به جنگل‌ها آغاز نمود:

۱. سردار معظم خراسانی (تیمور تاش) را به حکومت گیلان انتخاب نمود.
۲. نیروی قزاق به فرماندهی استراسکی وارد رشت شد.
۳. انگلیسی‌ها صلح نامه‌ای را که با نمایندگان جنگل امضاء کرده بودند زیر پا گذاشتند و می‌خواستند نیروی جنگل به دولت تسليم شود.
۴. بعضی از سران جنگل که از یاران میرزا کوچک‌خان بودند با نیروی خود به دولت پیوستند و مشکلات بسیاری برای نیروهای جنگل فراهم ساختند. والی گیلان (تیمور تاش) اقدامات شدید علیه جنگلی‌ها به عمل آورد و با ایجاد رعب و وحشت و دار زدن این و آن می‌خواست از یاری مردم از جنگلی‌ها ممانعت کرده و این نیروی ملی را در انزوا قرار دهد. بعدها تیمور تاش وزیر دربار شد و درواقع همه کاره مملکت بود. واقعه‌ی مستنجدی، ماهیت تیمور تاش را آشکار ساخت. جریان از این قرار بود که رئيس مخصوص دفتر استالین برژکف با تمهید مقدمات، تقاضای مرخصی نمود تا در عشق آباد و آن نواحی

به استراحت و شکار پردازد. یکی از کمونیست‌های معروف عضو (کا. گ. ب) همراه او شد تا او را زیرنظر داشته باشد. در حزب کمونیست عشق آباد حالت فوق العاده بوجود آمد زیرا برژکف شخصیت والایی داشت. او در هیچ یک از مهمانی‌ها و جلسات حزبی شرکت نکرد و گفت تنها برای استراحت و شکار به آن نواحی رفته است یک روز برای شکار به مرز ایران و سوری امده‌اند آن‌ها دو تفنگ شکاری کوتاه همراه داشتند ولی همراه برژکف فشنگ نداشت فشنگ‌ها نزد برژکف بود در یک متري مرز ایران او به دوست همراه خود گفت من می‌خواهم به دنیای آزاد پناهنده شوم و شما می‌توانید برگردید محافظه با وحشت گفت من کجا می‌توانم بروم؟ با شما خواهم آمد آن‌ها خود را به درگز رسانده و با بخشدار وقت ملاقات کردند در این فاصله حکومت سوری برای دستگیری آنان و یا کشتن آن‌ها اقدامات وسیعی را شروع کردند. ولی آن دو فراری به مشهد رسیدند و تحت نظر شهربانی قرار گرفتند یکی از افسران شهربانی مشهد که سمت مترجمی آن‌ها را داشته و در روسيه تحصیل کرده بود به برژکف گفت می‌خواهند شما را به روسيه بازگردانند. او هم بلاfacile تقاضای ملاقات با فرمانده لشکر را نمود. اين ديدار به عمل آمد. برژکف استنادی همراه خود آورده بود که نشان می‌داد (تیمور تاش) جاسوس شوروی هاست و آن‌ها را او به رضاشاه داد. این جریان سبب شد که با یاری انگلیسی‌ها برژکف نجات یافت و به پاریس رفت والی آن زمان گیلان، پس از مدت کوتاهی تحت عنوان دیگری به زندان افتاد در زمان فعالیت جنگلی‌ها و تشکیل حزب عدالت در گیلان کاراخان حزب عدالت گیلان را رهبری می‌کرد او پس از سال‌ها در صحنه سیاست ایران پیدا شده بود و به او گفتند که دو روز قبل تیمور تاش مرده است این بود سرگذشت مستند والی گیلان که برای تارو مار کردن نیروی جنگل از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد. در تصفیه بزرگ استالین کاراخان تیرباران شد.

■ چهره‌های مختلف در ستاد جنگل

در ستاد جنگل چهره‌های مختلف با هدف‌های گوناگون بچشم می‌خوردند خالوقربان مردی بی‌سواد بود که بسیار زود آلت دست قرار می‌گرفت. احسان‌ا... خان عضو کمیته مجازات جنجالی دوآتشه حیدر عموم اوغلی (نام مستعار) یا تاری وردیف (نام حقیقی) بود که از حزب عدالت بادکوبه آمد بود. حاجی احمد کسمائی که قبلًا از میرزا بریده بود و چند نفر دیگر که در میان آن‌ها اشخاص فداکار و وفادار به میرزا دیده می‌شدند دکتر حشمت یکی از آن‌ها بود. با سرنگونی حکومت تزاری در روسیه در قفقاز حزب عدالت شکل گرفته بود و از طرف این حزب برای میرزا نامه‌ای رسید که اگر از ما پاری بخواهید فوراً به کمک شما خواهیم آمد. حزب عدالت بادکوبه به تصور این که نیروی جنگل را در اختیار بگیرد و رژیم کمونیستی را لاقل در شمال کشور بوجود آورد، به عنوان کمک عده‌ای از مهاجرین بالشویک قفقاز را دسته دسته در بندرانزلی پیاده کردند. ظاهر ماجرا این بود که به کمک جنگلی‌ها آمده‌اند عوامل آن‌ها حیدر عموم اوغلی و احسان‌ا... خان هم که جز سران در ستاد جنگل بودند راه و روش شان آشکار بود و میرفت که ما آلت دست کمونیست‌ها قرار گیریم. با مشورتی که با دوستان به عمل آمد قرار شد من در این باره با میرزا کوچک خان صحبت کنم. در یک فرصت مناسب به ایشان گفتم بعضی از سران جنگل به بیراهم کشیده شده مامورین اطلاعاتی درون گروهی پیش بینی می‌کنند که این دشمنان دوست نما در صدد کشتن رهبر قیام جنگل و ما برخواهند آمد و رو در روی ما خواهند ایستاد. میرزا دستی برپیش خود کشید و چشمان آسمانی خود را به دیدگان من دوخت و گفت ما برای خود سازمانی داریم همه مومن و معتقد هستیم این ما هستیم که باید آن‌ها را آلت دست قرار دهیم و از موقعیت‌ها استفاده کنیم در شرایط فعلی این راه و روش نباید برملا شود میرزا کوچک خان یقین داشت که جریان پرا به سود اهداف خود رهبری خواهد کرد. قیام جنگل مهم‌تر از آن بود که شهرت داشت نهضت جنگل فرصت‌های مناسبی را نیز از دست داده بود شرایط سخت و دشواری را در پیش داشتیم. عوامل ما در گروه‌ها رسوخ داشتند و با آن آموزش‌هایی که

دیده بودند وظیفه داشتند هرگاه خطری جان میرزا و سایر دوستان را تهدید کند بلا فاصله به وظیفه خود عمل کنند.

اعلام جمهوریت

در انقلاب روسیه چند ژنرال و فادر به تزار علیه قوای سرخ می‌جنگیدند یکی از آن‌ها (رینکین) بود انگلیسی‌ها که می‌خواستند از وضع آشفته روسیه استفاده کنند با شرکت دکاژائف، فرمانده قوای شوروی میرزاکوچک‌خان، آقایف عضو حزب عدالت بادکوبه احسان...خان کاتوک آلمانی و دو سه نفر دیگر تشکیل شد و بعداً هیئت دولت انقلابی تعیین گردید با این که میرزاکوچک خان با روس‌ها قرار گذاشته بود به هیچ وجه تبلیغات کمونیستی به عمل نیاید ولی آن‌ها در این باره عجله داشتند. میتینگ‌ها و سخنرانی پشت سرهم انجام می‌شد احسان... خان داد سخن می‌داد بطوریکه تا دروازه‌های هند نیز پیشرفت عاقبت جنگلی‌ها تا اندازه‌ای بر امور مسلط شدند ولی در کمیته انقلاب دو جناح روبروی هم قرار داشتند انگلیسی‌ها با حکومت جمهوری سرخ کاری نداشتند چون می‌خواستند خطر کمونیست را در ایران بزرگ جلوه دهند تا قرارداد استعماری را به کرسی بنشانند مهاجرین کمونیست دسته دسته در بندرانزلی پیاده می‌شدند. سرdestه آن‌ها سیدجواد جعفرزاده پیشه وری بود. این فرد از زمان قیام جنگل برای تجزیه ایران فعالیت می‌کرد (جنگ بین المللی دوم پایان یافته بود) انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها ایران را تخلیه کردند در همین زمان بود که سیدجعفر پیشه وری در آذربایجان حکومت دموکرات‌ها را تشکیل داد و استقلال آذربایجان را اعلام نمود.

قوای روسی در قزوین موضع گرفته و مانع عبور سربازان ایران به تبریز بودند در ضمن روس‌ها خواهان امتیاز نفت شمال بودند و با فشارهای بین المللی و قول و قراردادهای قوام السلطنه در مسکو قوای روسی ایران را تخلیه کرد. سیدجواد پیشه وری با ژنرال‌های خود به بادکوبه فرار کردند البته قبل از اینکه نیروی نظامی به تبریز برسد مردم آذربایجان به حساب دموکرات‌ها رسیدند چندی قبل خبرگزاریها گزارش دادند که سیدجواد پیشه وری در یک

تصادف اتومبیل در بادکوبه کشته شده در حقیقت مزدی بود که از روس‌ها گرفت. پس از اعلام جمهوری بالشویک‌ها در سخنرانی‌ها و متبینگ‌ها آشکارا از میرزا کوچک خان و یاران او انتقاد می‌کردند در این وقت مشیرالدوله که رئیس وزراء بود به میرزا پیغام داد حساب خود را از کمونیست‌ها جدا کند و اصالت قیام جنگل را حفظ نماید بالشویک‌ها عملاً میرزا کوچک خان را کنار گذارده بودند اشتباه در امور سیاسی مخصوصاً که حساب نشده باشد نتایج زیان باری به بار خواهد آورد و میرزا این اشتباه را مرتکب شده بود و با دست خود کمونیست‌ها را روی کار آورده بود و در پی چاره می‌اندیشید تا این که در یک جلسه کمیته استعفاء داد و راه جنگل را پیش گرفت و انتظار داشت حوادث به نفع قیام جنگل تغییر مسیر دهد نیروی نظامی جنگل در سربازخانه و محل‌هائی که تعیین شده بود در حال آماده باش بودند روس‌ها تعداد اسلحه قابل توجه به میرزا داده بودند و این اسلحه در اینباری نگهداری می‌شد لازم بود که هرچه زودتر این مهمات از دست بالشویک‌ها به دور ماند با اقداماتی اسلحه‌ها به جنگل منتقل شد.

دوباره قوای قزاق از تهران به راه افتاد این بار نیروی جنگل در حال عقب نشینی بود و مزاحمتی برای قزاق‌ها بوجود نیامد آن‌ها به رشت رسیدند حکومت انقلابی با کمک مهاجرین شوروی به مقابله پرداختند و از داخل مردم علیه کمونیست‌ها به پا خواستند. کشته‌های جنگی شوروی با توابع‌های دورزن بغرش درآمدند نیروی قزاق کاری از پیش نبرد در این موقع حیدر عمو اوغلی با در دست داشتن اعتبار کافی برای پیش برد انقلاب سرخ به میدان آمد.

در اینجا مطلبی به نظرم رسید آن خاطرات یادگاری است از قیام جنگل و مردانی است که برای حفظ اسلام و اعتلای نام ایران و سروسامان دادن به آشتفتگی‌ها قیام کردند معلوم نیست که روزی چاپ و در دسترس هموطنان قرار گیرد ولی اگر چنین شد ممکن است خواننده‌ای بگوید تاریخ جنگل را دیگران مفصلانه نوشته‌اند شما در جنگل چه کرده‌اید؟ در پاسخ باید عرض کنم پشتیبان یک سازمان سیاسی بازوی نظامی آن سازمان است کسانی که به جنگل روی آورده بودند مردمانی متدين و میهن پرست بوده ولی از تاکتیک‌های نظامی

خبری نداشتند آن‌ها می‌خواستند به مملکت و مردم خدمتی بکنند درست است که چند افسر آلمانی و اتریشی و عثمانی در ستاد جنگل حضور داشتند ولی افراد عملاء سیاهی لشکر بودند ما روی اصول صحیح آن زمان به تعلیم افراد همت گماشتیم و سازمانی وجود آوردیم که تقریباً با شکم گرسنه و دست خالی جلوی روس‌ها و انگلیسی‌ها و قزاق‌ها ایستادگی کردند و از این گذشته هر کجا جنگی بود پر واضح است که سازمان نظامی جنگل در سنگر اول بود به طور خلاصه ما در خط اول جبهه بودیم. این کار ما بود درواقع وجود ما رمز استقامت و مداومت قیام جنگل بود.

﴿ چرا قیام به بیراه کشیده شد ﴾

قیام جنگل به حق یک نهضت مردمی و ملی بود کسانی که به میرزا کوچک خان پیوسته بودند متدين و به شعائر اسلامی پایبند بودند در این نهضت مقام، شغل، پول هیچ کدام مورد نظر نبود جنگلی‌ها با تحمل سختی‌ها با قوای بیگانه و ایادی آن‌ها می‌جنگیدند زخمی می‌شدند، کشته می‌شدند تا شاید مملکت را از آن اوضاع اسف‌بار نجات دهند. این تنها آرزو و انگیزه افراد نیروی جنگل بود ولی کسانی که می‌خواستند از وجهه‌ی ملی نیروی جنگل برای رسیدن به مقاصد خود استفاده کنند بی کار ننشستند. سیاست‌های خارجی و اوضاع داخلی سرنوشت جنگل را رقم زد. این سوال پیش می‌آید که آیا نهضت جنگل در طول سال‌ها مبارزه اثرباری هم برای ملت و کشور ایران داشته است؟ آیا از آن فدایکاری‌ها و از جان گذشتگی‌ها نتیجه‌ای هم بدست آمده؟ فراموش نشود که روس‌ها و انگلیسی‌ها با قرارداد ۱۹۰۷ ایران را به دو منطقه تحت نفوذ تقسیم کرده بودند. بی‌جهت نبود که در جنگ جهانی اول بی‌طرفی ایران را نادیده گرفتند. (ایران از جبهه‌های جنگ فاصله‌های بسیار داشت) آن‌ها می‌خواستند مفاد قرارداد را اجرا کنند این بود که کشور ما اشغال شد حکومت مرکزی هم قادر هرگونه نیروی کارآمد و مجهز بود اولیای دولت البته نه همه یا وابسته به روس بودند یا وابسته به انگلیس نخست وزیر با نظر بیگانگان انتخاب می‌شد واقعاً شرم‌آور بود که قزاق‌های روسی مأمور انتظامات ما بودند و انگلیسی‌ها

هم به شیوه خود مأمور کسب امتیاز هر کس پول بیشتری میداد حکومت فلان ولایت را بدست می‌آورد و معلوم است که خان حاکم با مردم چگونه رفتار می‌کرد. ملوک الطوایفی حکم فرما بود. همه اینها دست بدست هم داده ملتی با آن همه سوابق تاریخی و میراث فرهنگی، آنچنان اسف بار زندگی می‌کردند. از زیر این خاکسترها ادبار و بدبختی شعله‌های فروزانی در جنوب و شمال سرکشید. در شمال نهضت جنگل بوجود آمد و سرآمد همه قیام‌ها شد و طی سال‌ها مبارزه با روس‌ها و انگلیسی‌ها عملاً به طراحان قرارداد ۱۹۰۷ نشان دادند که کشور ایران تجزیه پذیر نیست و اما چرا قیام جنگل به بیراهه کشیده شد. نیروی جنگل در چند جبهه می‌جنگیدند با روس‌ها با انگلیسی‌ها با ایادي و دست نشاندگان آنان با خراب کاران داخلی پراوضع راست که برای متلاشی کردن نهضت جنگل عوامل بیگانه در کشورهای مختلف در میان سران جنگلی وجود داشتند کسانی که راه و روش این نهضت را به خلاف تمایلات و جاه طلبی‌های خود می‌دیدند در فرصت‌های مختلف علیه جنگلی‌ها که خود دست پرورده آن‌ها بودند اقدام می‌کردند در چنین اوضاعی، حکومت تزاری در روسیه سرنگون شد بالشویک‌ها با شعارهای زیبا و فریبنده به میدان آمدند و داوطلب شدند که به قیام جنگل کمک کنند. ستاد جنگل در آن شرایط سخت و دشوار با توجه به این که راه شخصی در پیش داشت به امید بهره مندی موقت از این یاری‌ها این دست دوستی را پذیرفت تا بموقع برتری و رجحان خود را آشکار کند ولی بالشویک‌ها راه خود را در پیش گرفتند مهاجرین قفقازی دسته دسته به بندرانزلی رسیدند و حزبی به نام عدالت تشکیل دادند و قول و قرارها همه فراموش شد روس‌ها به وسیله ایادي خود مدام کمونیست را تبلیغ می‌کردند پس از آمدن میرزا به جنگل کمیته دیگری تشکیل شد.

سکمیته و امور خارجه رقيق احسان... خان کمیسر جنگ خالو قربان

کمیسر داخله سید جوادزاده پیشه‌وری و چند کمیسر دیگر نماینده اهالی گیلان دچار وحشت شدند و با خود فکر کردند: با توجه به این که میرزا کوچک‌خان

مسلمان متدين است و با رژیم کمونیستی نمی تواند سروکاری داشته باشد قطعاً ورود جنگلی ها به رشت و همکاری آنها با بالشویک ها سیاست بخصوصی را دربر دارد با این حال خود را دلداری داده به انتظار حوادث بعدی بودند. در نهضت جنگل عده ای طرفدار میرزا بودند که عقب نشینی را صلاح می دانست و عده دیگری می خواستند بایستند و مقاومت کنند و راهشان را از کمونیست ها جدا سازند. در همین زمان حمله عمومی قزاق ها آغاز شد پس از زد و خوردهای پراکنده رشت به تصرف قزاق ها درآمد با ورود قوای قزاق احسان ا... خان و خالوقربان و چند نفر دیگر تا بندرانزلی عقب نشینی کرده و خواستند به روسيه فرار کنند ولی روس ها از بردن آنان امتناع کردند آنها که دستشان از همه جا کوتاه شده بود با عده ای از مهاجرین سوروی به مصاف جنگلی ها آمدند اين ياران قدیم که از اول ماهیت آنان معلوم بود با قوای جنگل به جنگ پرداختند ولی شکست خورد و پراکنده شدند احسان ا... خان و خالوقربان طی نامه ای به هزار بهانه و ملاقات های مکرر از میرزا خواستند که در صفوف قوای جنگل قرار گیرند و میرزا موافقت کرد (این هم اشتباه دیگری از طرف میرزا کوچک خان بود. چون آزموده را آزمودن خطاست)

شاپوری رژیم سوروی

حکومت تازه تأسیس سوروی که می خواست هرچه زودتر، رژیم کمونیستی روسيه به رسمیت شناخته شود ۱۸۰ درجه تغییر سیاست داد. مذاکرات دیپلماسی در تهران و مسکو جریان داشت و از طرفی پایداری مردم گیلان و نیروی جنگل که در مقابل آنها ایستادگی می کردند برای آنان بی نتیجه بود این شد که از معركه کنار رفتند در این موقع کابینه سپهبدار بر سر کار بود که در بامداد سوم ^{اگسٹ} ۱۲۹۹ قوات از قزوین برای تصرف تهران به راه افتاد و کابینه سید ضیاء الدین معروف به کابینه کودتا بر سر کار آمد. سید ضیاء الدین طی نامه ای به میرزا نوشت شش ماه به من مهلت بدھید تا به آنچه شما می خواهید جامه عمل بپوشانم. دولت سید ضیاء الدین برای کسب وجه ملی، قرارداد منحوس را لغو نمود و انگلیسی ها نیز موافقت کردند، قیام

جنگل به آخر خط خود رسیده بود و سردار سپاه به عنوان وزیر جنگ بر امور مسلط شد و سید ضیاء الدین از کار برکنارشد و به بصره رفت و قوام السلطنه روی کار آمد و وزیر جنگ با قوای خود برای خاتمه کار جنگلی‌ها راهی رشت شد.

۲۵

در کنار کنده‌های نیمه سوخته جنگل

کنده‌های نیم سوخته در تاریکی جنگل گاهی جرقه می‌زدند. مقداری نان خشک و پنیر که هنوز از طرف مردم به جنگلی‌ها می‌رسید در سفره قرار داشت من و عده‌ای از افسران در کنار آتش دور هم نشسته بودیم و انتظار می‌رفت که به زودی از راهی به سوی سرنوشت نامعلومی برویم همه مغموم و سرافکنده بودیم هر کس به فکری فرو رفته بود از دور صدای مرغ شباهنگ بگوش می‌رسید فراموش کردم که بنویسم در یک سازمان سیاسی علاوه بر بازوی نظامی شعبه اطلاعات و کسب خبر در درجه اول اهمیت قرار دارد (دایره کوچکی برای کسب خبر در سازمان جنگل بوجود آمده بود این را هم اضافه کنم که در شکست یا پیروزی عوامل اطلاعاتی افشا نمی‌شوند و اگر در این مورد الزامی باشد بازگو کردن آن بسیار سطحی است) بسیاری برای همکاری به جنگل می‌آمدند در صفوف جنگل سلیقه‌ها و ایده‌های مختلفی وجود داشت برای حفظ موقعیت نهضت جنگل سرویس اطلاعاتی اقداماتی به عمل می‌آورد میرزا و ما میدانستیم که در قیام ملی روس‌های سرخ با ایادی خود مخفی شده‌اند و بایستی تحت نظر باشند.

یک و کیل اول که جزو گروه علی اکبر خان سیاه پوش بود، در چند ماه قبل با فرماندهی خود نزاع نموده و به او تیراندازی کرد نامبرده دستگیر و زندانی می‌شود تا محکمه صحرایی شود ولی او موفق می‌شود که فرار کند این موضوع طبعاً انعکاس یافته و عده‌ای از جریان باخبر می‌شوند. میرزا مرا احضار و از جریان امر جویا شد و اضافه کرد این وکیل شاید تحت تأثیر تبلیغات بالشویک‌ها قرار گرفته باشد، یا از ایادی آن‌ها باشد که در صفوف شما رخنه کرده. عرض کردم اگر بالشویک‌ها در صفوف جنگل رخنه کرده باشند با اراده

شما بوده در محاصره دشمنان دوست و قوای دولت قرار گرفتایم افراد ما اکثراً پراکنده شده‌اند من نمی‌خواهم خاطر شما را از اشتباها تی که روی داده آزرده کنم حال و قربان احسان... خان حیدر عمو او غلى عملاً در جلوی شما ایستاده‌اند ما را دزد و راهزن خطاب می‌کنند با نزدیک شدن قوای قزاق به رشت کار خود را تمام شده دیده‌اند و از طرفی باز امیدوار بودند سر رشته کارها را بدست گیرند این بود که از حسن ظن شما سوءاستفاده کرده دوباره در صفوف جنگلی‌ها قرار گرفته‌اند. این وضع پیش آمده در درجه اول تهدیدی عليه شما و افراد و فادر می‌باشد این کاری است که شده البته نمی‌توان گفت که در جریان انجام هر کاری اشتباه روی نمی‌دهد اما در مورد حادثه‌ای که می‌فرمایید آن وکیل از مأمورین اطلاعاتی است که تاکنون وظیفه خود را به خوبی انجام داده و شما تاکنون در جریان امور قرار گرفته اید. لبخندی بر روی لب‌های میرزا نشست و گفت متأسفم که چرا کارها به اینجا رسید؟ بهر حال ما تا با هم هستیم مراقب اوضاع باشید.

صدای مرغ شباهنگ نزدیکتر می‌شد گوش‌ها تیز شده بود و در آن حال تاثر بار، لبخندی به روی لبها نیست. صدای مرغ شباهنگ رمزی بود در بین ما رفقا گفتند حتماً خبر تازه‌ای هست با جواب مشابه مکان خود را مشخص کردیم و چشم به تاریکی جنگل دوختیم. صدای شکستن چوب خشک در زیر پا نزدیک شد (ابوالحسن وکیل) که با نزاع ساختگی و تیراندازی زندانی شده و به گروه احسان... خان پناه برده بود از دل سیاهی پیدا شده همه دور او حلقة زدیم و او لبخندی روی لبها داشت بسته‌ای را به زمین گذارد که محتوای آن مقداری خوراکی بود هر کس از او بی صبرانه سوالی می‌کرد ولی او بسیار خونسرد بود. ابوالحسن مدتی بود که در دستگاه احسان... خان خدمت می‌کرد با چند شیرین کاری مورد توجه قرار گرفته بود. دو سه مأموریت هم برایش انجام داده بود به این جهت مورد توجه احسان قرار داشت با صرف چای و شام به حرف آمد و گفت: در همین دو روز تکلیف ما روشن خواهد شد چون برای دستگیری میرزا و کشتن اطرافیانش توطنه‌ای در شرف انجام است قرار است در عمارت ملاسرا سران جنگل گرد هم آیند تا درباره اقداماتی که

در آینده باید صورت گیرد مشورت شود در آن جلسه که حیدر عمو اغلی، احسان و خالو قربان و چند نفر از محارم آنها شرکت خواهند داشت میرزا و اطرافیانش دستگیر و کشته خواهند شد مأموریت من به پایان رسیده همه به فکر فرو رفته با مشورتی که به عمل آمد قرار شد همان شب با میرزا ملاقات کنیم من و علی اکبر خان سیاه پوش و ابوالحسن و کیل در تاریکی شب به سوی مقر میرزا حرکت کردیم شب از نیمه گذشته بود با یادآوری اسم شب تقاضای ملاقات نمودیم میرزا خواست اسم ملاقات کنندگان را بداند روی تکه‌ای کاغذ نام خود را نوشته به مأمور حفاظت دادیم. دیری نپایید که به اطاقی راهنمایی شدیم یک چراغ نفتی روشن کردند چند لحظه در نور لرزان و تاریک و روشن اطاق، میرزا وارد شد به احترام او از جای برخاسته با سلام نظامی ادای احترام کردیم گفت حتماً خبر مهمی است که این موقع شب به اینجا آمده‌اید؟ گفتم بله و اشاره کردم به ابوالحسن و کیل و گفتم که معرف حضورتان هست که مدتی از ما بریده، در دستگاه احسان خدمت می‌کرد خبر مهمی آورده است. میرزا تعارف کرد بنشینیم. ابوالحسن با شرح و بیان بیشتری مطلب را شرح داد. میرزا به فکر فرو رفت و پرسید به نظر شما چه باید کرد؟ عرض شد خیانت و دورویی این آقایان مانند روز روشن است آقا میرزا دیگر مماشات با ایشان کافی است آنها تا پای جان شما هم ایستاده‌اند از اول مرتبًا توظیه کرده‌اند و حال به این نتیجه رسیده‌اند که ما باید کشته شویم، اجازه بدھید ما مقدمات کار را فراهم کنیم و در همان جلسه آنان را دستگیر و محاکمه نمائیم. جریان به این قرار خواهد بود عاملین توظیه در ملاسر احضار خواهند یافت و در انتظار شما و همراهان خواهند ماند ما که در کمین خواهیم بود آنها را دستگیر می‌کنیم میرزا گفت تکلیف نیروهای آنها چه می‌شود؟ چون وقتی بشنوند فرمانده شان دستگیر شده شورشی خواهند کرد. اظهار شد نمی‌گذاریم این خبر درز کند و بعداً با تمھید مقدماتی افراد آنها را خلع سلاح خواهیم کرد. میرزا گفت نقشه خوبی است ولی باز عده‌ای که روزی با هم در این راه قدم گذارده بودیم کشته خواهند شد چاره‌ای دیگری هم به نظر نمی‌رسد از میرزا خدا حافظی کرده به راه افتادیم باز صدای مرغ شباهنگ در فضای جنگل طنین انداخت دوستان در

حال حاضر دور آتش نشسته بودند جریان را بازگو کردیم و هر یک وظیفه‌ای را به عهده گرفتند.

■ در ملاسرا چه گذشت؟

دو روز بعد اعلام شد که برای بررسی برنامه‌های آینده سران جنگل جلسه‌ای خواهند داشت ظاهر کارها مانند روزهای دیگر بود گروه متخاصم در پشت پرده برای غافلگیری در فعالیت بودند طرح ما این بود که دورادور عمارت ملاسرا را تحت محاصره درآوریم ولی راه ورودی باز باشد هنگامیکه مخالفین جمع شدند آن راه نیز بسته شود و با علامتی که داده می‌شود افرادی که نزدیک به عمارت هستند حمله را شروع کنند. در این نقشه کسانی که موفق به فرار می‌شوند در خط محاصره به دام می‌افتدند. شبی که فردا صبح باید جلسه‌ای تشکیل شود از نیمه شب به بعد آرایش در اطراف ملاسرا در حال اختفا بردن. این طرحی بود که انتظار می‌رفت با موقفيت انجام شود و اگر نیروهای متخاصم به ما حمله می‌کردند با آنها نیز می‌جنگیدیم احسان‌... خان، خالوقربان، حیدرعمواقلی و چند نفر دیگر به تدریج وارد عمارت شدند و متظر بودند که میرزا با یارانش وارد شوند با علامتی که داده شد گروه حمله پیش روی را شروع کرد و نزدیکی‌های عمارت تنگ‌ها و مسلسل‌ها به صدا درآمدند حاضران که متظر چنین پیش آمدی نبودند نمی‌دانستند چه کنند پس از کمی سردرگمی روی پیش‌بام و پشت پنجره‌ها سنگر گرفتند و به تیراندازی مشغول شدند. قرار بود که خانین زنده دستگیر شوند. علی اکبرخان آب زرشکی که فرمانده گروه حمله را به عهده داشت بعداً گفت فرماندهی صحیح را شرایط جبهه جنگ تعیین می‌کنند. من دیدم اگر مسئله بطول بیانجامد افراد آنها به ما حمله خواهند کرد این بود که فرمان دادم با نارنجک عمارت را به آتش بکشند شعله‌های آتش و دود به آسمان برخاست و گلوله‌ها صفيرکشان عمارت را هدف قرار دادند با این وجود حیدرعمواغلی و احسان... خان و خالوقربان که زخمی شده بود توانستند فرار کنند حیدرعمواغلی دستگیر شد و در همان احوال نیروی سردار سپه به رشت نزدیک می‌شد و مواضع جنگلی‌ها

یکی پس از دیگری سقوط می‌کرد و ما نیز در حال عقب نشینی بودیم با این که میرزا سفارش کرده بود مواطن حیدر عمو او غلی باشند تا محاکمه شود جنگلی‌ها او را کشتند خالو قربان با افرادش به دولت تسلیم شد و او را با درجه سرهنگی به جنگ فرستادند ولی در بین راه بدست معاون خود کشته شد احسان ا... خان هم به بادکوبه فرار کرد.

از طرف کلنل شیبانی برای میرزا پیغام فرستاده شد که مسائل مربوط به قیام جنگل باید مسالمت آمیز حل شود ^{حمدلله} ^{عبدا الحسن بن علي} ^{برای} مذاکره با وزیر جنگ به ستاد او رفتند. رضاخان در این ملاقات عنوان کرد تا آنجا که هدف‌های قوای جنگل مبارزه با بیگانگان و حفظ استقلال مملکت است من با جنگلی‌ها موافقم و حال لازم است که همه به زیر یک پرچم جمع شویم تا مملکت را از این وضع آشفته نجات دهیم نظرات وزیر جنگ کتابی برای میرزا ارسال شد.

میرزا کوچک خان هم با نظریات وزیر جنگ موافقت کرد ولی یک زد و خورد نهیت ال
بی انتظار قرار مسالمت آمیز را برهم زد موضع جنگلی‌ها یکی پس از دیگری آیانی به تصرف قوای قزاق درمی‌آمد بعضی‌ها اسلحه‌های خود را دور انداخته تسلیم شدند. قوای جنگل پراکنده شده بود میرزا خود از این مصائب رنج می‌برد و در جستجوی راهی بود که افراد باقی مانده را از سرگردانی و اسارت نجات دهن نیروی قزاق همچنان در تعقیب ما بود خسته و درمانده شده بودیم نه هدفی داشتیم و نه می‌توانستیم از خود دفاع کنیم به ناچار یک روز که برای استراحت اطراف کرده بودیم در کمال شرمندگی به میرزا گفتم افراد همه زخمی و بیمارند و غذا هم ندارند یا اجازه بدهد بجنگیم و کشته شویم یا تکلیف ما را روشن کن (افراد شهربانی تا آخرین لحظه به میرزا کوچک خان وفادار بودند).

میرزا که در جستجوی راهی بود تا افراد باقی مانده را از اسارت نجات دهد، روی یک بلندی رفت و گفت ما همزم بودیم بعضی از دوستان ما اسلحه‌های خود را به قزاق‌ها تحويل داده و رد پای ما را به آنها نشان می‌دهند کسانی که طرفدار جنگ هستند باید بدانند قزاق‌ها هم خانواده دارند و ما برای برادرکشی نیامده‌ایم کسانی که مایل باشند از ما جدا شوند از هم اکنون آزاد هستند که به راه خود بروند اسلحه‌های خود را به قزاق‌ها ندهند و مرد باشند من اولین نفر

بودم که اسلحه خود را جلوی پای میرزا انداختم و بعدا همه با حالت نظامی جلوی او صف کشیدیم میزا به سوی من آمد و مرا در آغوش کشید و بوسید آن حالت تاثر و جدایی وصف ناپذیر است و گفتن موفق باشی برادر میرزا با یکایک افراد به همین نحو خداحافظی کرد و ما از سوئی به راه افتادیم.

■ در راه بازگشت

هنوز ساعتی از جدایی ما نگذشته بود که پیام‌آوری آمد و گفت میرزا شما را احضار کرده چون ممکن بود دیگر همزمان خود را نبینم طی سخنان کوتاهی به آنان گفتم ما دیگر کاری نداریم جز این که تک تک راهی را در پیش بگیریم در اولین فرصت سر و صورت را اصلاح کنید اگر گرفتاری قزاق‌ها شدید داستانی برای خود بیافید همانطوریکه میرزا گفت به سیرت مردان ردپای او را به کسی نشان ندهید با همه افراد روبرویی کرده و با حالت تأثیر از آن‌ها جدا شدم پس از ساعتی راه پیمائی به حضور میرزا رسیدم لبخندی بر روی لب‌های میرزا دیده می‌شد و گفت از دیدار مجددتان خوشحالم تصور نکن که از تو دلگیر شده‌ام از تو تشکر می‌کنم که راه شرافتمدانه برای باقی مانده افراد انتخاب کردی تو مرا از یک غم و اندوه بی‌پایان نجات دادی من قصد دارم تا بلندیهای البرز راه خود را ادامه دهم. برو مسیر راه را تا حدودی شناسائی کن و مرا مطلع نما در این موقع جز کائوک و معینی الرعایا کسی دیگری با میرزا نبود میرزا دستی به صورت خود کشید و گفت سرنوشت مختوم است می‌دانی که من طلبه بودم و هنوز همان طلبه هستم ما در حوزه بحث‌های بسیاری با دوستان داشتیم که آیا جبر است یا اختیار؟ در هیچ کجای دنیا به این سوال جوابی داده نشده هر حادثه و اتفاقی علل بسیار دارد آنچه انسان را از این گیر و دار فلسفی نجات می‌دهد توکل به خداوند است که به انسان نیرو می‌بخشد تو که خداشناسی قطعاً بارها این مسئله را آزمایش کرده‌ای بنا بر این توکل به خدا کن من منتظرم که از وضع مسیر راه برایم خبر بیاوری به راه افتادم پس از ساعتی راه‌پیمایی دو سرباز روسی جلوی مرا گرفتند (عده‌ای از قزاق‌های روسی هنوز در جنگل

باقی مانده بودند) از وضع جویا شدند که هستی؟ کجا می‌روی؟ گفتم از ساکنان آن روستا هستم (با دست بطری اشاره کردم) مریض هستم می‌خواهم خود را به شهر برسانم راه را گم کرده‌ام گفتند باید تو را پیش فرمانده خود بیریم چاره‌ای نبود ساعتی در کوره راه‌ها به راه ادامه دادیم ضمناً من اطراف و جوانب را بدقت مورد بررسی ادامه داده بودم تا اگر نجات یابم میرزا را از وضع مطلع سازم به منزلی رسیدم نگهبانان روسي در اطراف این منطقه حضور داشتند قوای از هم پاشیده جنگل در محاصره بود مرا نزد فرمانده خود برداشتند افسری بود سیاه چرده اهل قفقاز به ترکی پرسید که هستی؟ کجا می‌روی؟ معلوم است که شخص معمولی نیستی گفته‌های قبلی را تکرار کردم گفت حالا هر که هستی امشب مهمان من باش تا فردا در رشت شناسایی شوی وقتی صحبت از مهمان بودن بیان آمد طبعاً جو موجود عوض شد یک چای داغ به من نیروی بیشتری بخشد ضمن صحبت‌ها از جنگل و میرزا کوچک خان صحبت به میان آمد او جنگلی‌ها را مردانه با شهامت نامید که برای وطن خود قیام کرده‌اند بالاخره غروب شد. غذا و مشروب آوردن گفتم از محبت شما منتظر من تا حالا مشروب نخورده‌ام او هم اصراری نکرد که در میان صحبت‌ها از کلمات فرانسوی هم استفاده می‌کرد فکرش در جای دیگری بود میرزا منتظر بود که وضع راه را به او گزارش دهم حال گرفتار شدم درباره من چه فکر خواهد کرد؟ پیش خود گفتم میرزا در ارادت من شکی ندارد. در اوضاع و احوال فعلی هر حادثه‌ای امکان پذیر است و این فکر چنان مرا بخود مشغول داشت که گفته‌های آن افسر را نمی‌شنیدم بدون اختیار کلماتی به زبان فرانسه زمزمه کردم افسر روسي با خوشحالی گفت اشتباه نکردم شما ترکی را خوب صحبت نمی‌کنید می‌خواستم به زبان فرانسه صحبت کنم در ضمن حس کردم که او مرد نیک فطرتی است پرسید ازدواج کرده‌ای گفتم خیر از جیب خود عکسی بیرون آورد عکس خانم و دو بچداش بود گفت این‌ها چشم انتظار من هستند و حال هم در کشور ما رژیم عوض شده چند ژنرال روسي با انقلابیون می‌جنگند من به امید آرام شدن وضع به رویه نرفتم و در خدمت قزاق‌ها در ایران باقی ماندم تا چه وضعی

پیش بباید. او گفت مردمان قفقاز از نظر واقعیت ایرانی هستند موقعی که از موزه پتروگراد دیدن می‌کردم و در غرفه‌ای کتابخانه‌ای شیخ صفی الدین اردبیلی نظرم را جلب کرد آن کتاب‌ها اکثراً جلد طلا داشت این کتابخانه را پاسکویچ فرمانده روسی در جنگ‌های ایران و روس بعنوان غرامت جنگی به روسیه انتقال دادین کتاب‌های را سران کشورها به شیخ صفی الدین هدیه داده بودند و بسیار بالارزش بود. یک باره در نظرم فتحعلی شاه جلوه‌گر شد که روی تخت نشسته و یکدست لباس ابریشمی سرخ رنگ پوشیده و شمشیر برهنه‌ای در دست دارد از جای برخاسته و خطاب به چاپلوسانی که پای تخت ایستاده بودند گفت با همین شمشیر روس‌ها را شکست خواهم داد آن چاپلوس‌ها تعظیم کرده می‌گفتند وای بر روس‌ها وای بر روس‌ها. آن افسر قزاق گفت تنها کتابخانه نبود موزه شیخ صفی الدین اردبیلی که پر از اشیاء نادر و با ارزش انتقال یافت سخت متأثر شدم که چرا باید میراث فرهنگی ما در موزه‌های خارج پتروگراد، آرمیتاژ، موزه لوور پاریس، موزه‌های انگلستان جای گرفته باشد چرا هجدۀ شهر قفقاز را به روس‌ها واگذار کردند آنان که از کنار گرگان رود به تخت شاهی رسیدند، بر سر این مملکت چه آوردند؟ شرایط زمان ایجاد کرد که تحولی در اوضاع بوجود آید گفتند باید مملکت قانون داشته باشد گفتند رژیم استبداد محکوم است گفتند باید رژیم مشروطه برقرار شود و مردم حکومت را بدست گیرند با وجود رژیم مشروطه شاه همان شاه بود و استبداد همان استبداد در همین رژیم مشروطه آزادی خواهان را به قل و زنجیر کشیده جهانگیر خان صوراً سرافیل و ملک متکلمین را در باغشاه خفه کردند بگذریم بعد از مشروطیت نهضت‌های آزادی طلب بوجود آمد که قیام جنگل سرآمد آن‌ها بود که در آن مقطع زمانی به پایان رسیده بود. صبح شد به افسر مزبور گفتم من مریض هستم و نمی‌توانم در جلوی اسب نگهبانان تا رشت حرکت کنم لطفی کن که برای من هم اسبی تهیه کنند او دستور داد و سوار شد و با سلام نظامی از من خدا حافظی کرد کمی در محوطه قدم زدم نگهبانان را زیر نظر گرفتم متوجه شدم که چندان توجهی به من ندارند ضمن قدم زدن با آن‌ها فاصله گرفتم و در میان درختان جنگل

از نظرها ناپدید شدم پس از راهپیمایی نسبتا طولانی به شهسوار رسیدم شب را در قهوه خانه‌ای بسر بردم و در شهسوار میرزا یانس چند کشته بادی و مسافرتی داشت اگر بتوان نامشان را گشته گذارد به او مراجعه کرده یک بلیط خواستم این کشته‌ها از شهسوار به بندرانزلی رفت و آمد می‌کردند میرزا یانس سرتا پای مرا برانداز کرد و گفت رئیس گفته اش را نشنیده گرفتم ولی او گفت رئیس این وضع خوب نیست در جواب گفتم رئیس کیست؟ تو واقعاً مرا می‌شناسی؟ گفت این شرکت یک کشته مالتجاره به روسیه می‌فرستاد شما از طرف ستاد جنگل کشته را بازرگانی کرده اجازه حرکت دادی در غیر این صورت ما ور شکسته می‌شدیم مرا به منزل خود دعوت کرد من واقعاً بیمار بودم از خدا می‌خواستم که درجه‌ای استراحت کنم با داروهای گیاهی کمی روبه راه شدم یکدست لباس که رنگ و شکل محلی داشت برایم فراهم کرد مقداری توتون و کاغذ سیگار و مبلغی پول رایج در اختیار گذاشت گفت این به آن معنی نیست که از منزل من بروید مسیحی‌های این منطقه نیز به میرزا کوچک خان و یاران او ارادت دارند گفته‌هایش بی‌ربا بود مانند من در منزل میرزا یانس دردی دوا نمی‌کرد از طرف دولت برای سرما افسران که برای مبارزه با بیگانگان به یاری میرزا رفته بودیم جوانتری تعیین کرده بودند موقع ظهر در عرشه کشته سفره خود را که میرزا یانس تهیه کرده بود باز کردم تا غذایی صرف کنم سفره من رنگین شد از هر طرف یک خوراکی به آن افزوده می‌شد بعضی از یاران جنگلی مانند من به آن کشته سفر می‌کردند در عرشه به دور هم جمع شدیم و هر کس خاطره‌ی تعریف می‌کرد به بندرانزلی رسیدیم موقع عبور از گمرک کسی صدا زد آهای نصرت من جوابی ندادم صدا تکرار شد دیدم غلامحسین خان بهزاد که در کلانتری ده تهران با هم کار می‌کردیم مرا صدا می‌زند در آن موقع او رئیس شهربانی بندرانزلی بود بسویش رفتم پس از سلام و احوالپرسی گفت کجا می‌روی؟ به ما دستور داده‌اند هر کجا افسران جنگل را مشاهده کردید فوراً توقیف کنیم گفتم در اختیار شما هستم خنديد و گفت با من بیا دورادور مرا تعقیب کن با این ترتیب مرا به منزل خود برد دو روز از من پذیرایی کرد.

فراموش کردم بنویسم پس از رفتن من از شهسوار چه پیش آمد. وقتی کارها سر و سامان گرفت میرزا یانس در اصفهان به دیدار آمد. گفت بعد از حرکت شما یک افسر و چند نفر قزاق روسی به من مراجعه کردند و نشانی شما را دادند گفتم شخصی به این نشانی که شما می‌گویید به اینجا آمد سخت بیمار بود بدنبال دکتر فرستادیم ولی تا رسیدن دکتر او مرد در آنجا دفنش کردیم لباسهایش این جاست آنها با دیدن لباس‌ها قانع شده و رفتد غلامحسین خان مقداری پول و توشه راه به من داد از او خدا حافظی کردم پای پیاده به راه افتادم جنگلی‌ها همه جا پراکنده بودند هرچه داشتم با آنها تقسیم کردم فردا موقع ظهر به تنکابن رسیدم تابلوی مدرسه‌ای نظرم را جلب کرد وارد مدرسه شدم و از فراش سراغ مدیر را گرفتم او مرا به دفتر راهنمایی کرد وارد شدم بعد از سلام و تعاریف مدیر مدرسه یک صندلی بمن تعارف کرد نشستم سوال کردم شما در این مدرسه فرانسه هم درس می‌دهید؟ گفت چنین برنامه‌ای داریم حالا موقع ظهر است ناهار مهمان من باشید تا در این باره صحبت کنیم زنگ به صدا درآمد شاگردان به منازل خود رفتد بعد از ناهار آقای مدیر از علوالملک شوهر خاله من صحبت کرد گفت قبل از طرف ایشان سفارش ما شده که این طرف‌ها هستید من در نگاه اول شما را شناختم سه روز نزد ایشان مهمان بودم او گفت ردپای شما را گرفته‌اند.

با تعویض لباس راهی تهران شدم و در منزل یکی از بستگان خود، دو سه روز استراحت کردم دیدم در شان من در نیست که در گوشه‌ای پنهان شوم تصمیم گرفتم خود را معرفی کنم یک دست لباس افسری تهیه و به شهربانی کل رفتم کسانیکه مرا می‌شناخند به دورم جمع شدند و سراغ سایر رفقا را می‌گرفتند جریان را به رئس کل شهربانی گزارش دادند دستور بازداشت مرا صادر و دو سه روزی محترمانه در بازداشت بودم در این زمانه دولت عفو عمومی داد دیری نپایید که رفقا خود را به شهربانی معرف کردن رئیس کل شهربانی اظهار تمایل کرد که با ما دیداری داشته و نسبت بوضع ما تصمیمی اتخاذ نماید در این موقع یکی از افسران شهربانی جنگل که هنوز شپشکهای کنده‌های پوسیده زیر پوست بازوی او وول می‌زد و مشغول خاراندن بازوی

خود بود گفت فرمانده جلو برو من با درجه سلطانی به اصفهان منتقل شدم و دوستان دیگر هم با اخذ یک درجه در شهرستان‌ها و مرکز دیگر مشغول شدند مدتی در اصفهان انجام وظیفه کردم و بعداً به تبریز انتقال یافتم خاطرات تشکیل شهربانی در تبریز که قبل از شرح داده‌ام در ذهنم زنده شد بعداً بریاست شهربانی اردبیل و پست فرمانداری این شهرستان منصوب شدم سرگذشت من به پایان نزدیک می‌شود. در سن ۷۶ سالگی در بستر بیماری هستم من در طول خدمت به ریاست شهربانی‌های یزد، همدان، آبادان، دوبار سرپرست شهربانی‌های استان مازندران و سال‌ها رئیس شهربانی گرگان انجام وظیفه کردم بی‌مناسب نمی‌دانم که این سرگذشت را با چند خاطره به پایان ببرم. وقتی به اردبیل انتقال یافتم چند روز بعد گزارش دادند (درب وردی به بقعه شیخ صفی الدین طلاکوب بود) که طلاهای درب ورودی شیخ را سرقت کرده‌اند برای معاینه محل و اطلاع از چگونگی جریان همچنین زیارت مقبره شیخ به آنجا رفتم لک لکی روی یک پا با گردن دراز خود روی گند نشسته بود اطراف خانقاہ نیز قبرستان بود آرامگاه جد پادشاهان صفوی در سکوتی و هم آور فرو رفته بود داخل بقعه شدم پس از خواندن فاتحه خود را در زمانی یافتم که پاسکویچ فرمانده روسی محو تماشای جلال و شکوه مقبره شیخ بوده کتابخانه شیخ و موزه شیخ و اشیاء نفیس و نادر آن روزگار چشم‌هایش را خیره کرده بود سوقاتی بهتر از آن‌ها برای تزار وجود نداشت به عنوان غرامت جنگی کتابخانه و اشیاء موزه را بسته بندی کرد اگر می‌دانست که درب ورودی طلاکوب است برای این که ین اثر هنری لطمہ نبیند درب را نیز از پاشنه درآورده به روسیه می‌برد خوشبختانه سارقین به زودی دستگیر و طلاها مستردشد و به دولت تحويل داده شد خاطره دیگری از اردبیل دارم در اردبیل زندان معروفی بود که مانند زندان باستیل فرانسه بنام بود و محلی بود که مخالفین پادشاه قاجار و حکام وقت در آنجا زندانی می‌شدند و در همان‌جا می‌مردند به وزارت کشور پیشنهاد نمودم که این بنا مورد استفاده نیست و اجازه دهنده که خراب شود موافقت شد وقتی از آنجا بازدید کردم استخوان‌های پوسیده و زنجیرهای زنگ زده هنوز وجود

داشتند خوشحال بودم که سبب شده‌ام این زندان هولناک بزودی ویران شود هنوز مردم روسیه از رژیم کمونیستی فرار می‌کردند در اردبیل از مرز آستارا مهاجرین وارد می‌شدند آن‌ها سرو وضع مرتبی داشتند ولی در خیابان‌ها به گدایی می‌ایستادند ما برای اسکان آن‌ها بودجه ندادشیم عده‌ای از تجار شهر را دعوت کردم و مسائل جاری را برای آن‌ها تشریح نمودم همه قول یاری دادند و به مهاجرین از نظر دادن کار و کمک مالی اقدام نمودند طبعاً در میان فراریان جاسوسان شوروی هم بودند روزی یکی از این مهاجرین به دیدار من آمد فارسی را بسیار خوب صحبت می‌کرد و با اسنادی که ارائه داد او یکی از ریاضی دانان بنام روسیه در قفقاز بود مقام علمی او مورد تائید سایر فراریان نیز بود با شناسائی بیشتر برای او درخواست جواز اقامت دائم کردم فکر می‌کردم فرزندان ما برای پیشرفت در علم و صنعت به استاد نیاز دارند متأسفانه کشور ما فاقد چنین اشخاصی بود او در ایران به استادی دانشگاه هم رسید در سال ۱۳۱۶ به گرگان منتقل شدم استرآباد که به تازگی گرگان نامیده می‌شد شهری بود در محاصره خندق‌ها و برج‌ها یادگار زمانی بود که ترکمن‌ها به شهر حمله می‌کردند این شهر محدود بود به محله سرپیر، سبزه مشهد دباغان، میرکریم، نعلبندان، باغشاه، شیرکش، سرخواجه، سرچشمہ چهارشنبه‌ای، میدان عباسعلی و چند محله دیگر رفته خیابان‌ها احداث شد و بناهای دولتی بوجود آمد و برج و باروها خراب و خندق‌ها که زادگاه پشه‌های مalaria بود پر شد و شهر آرایشی پیدا کرد. جنگ جهانی دوم در اروپا آغاز شده بود عده‌ای از کارشناسان آلمانی در ایران در اجرای طرح‌های دولتی بودند متفقین به بهانه این بودند که آنها ستون پنجم ارتش آلمان هستند مقدمات حمله به ایران را فراهم می‌ساختند.

█ کرماتیس (جاسوسی شوروی)

در همین زمان دو نفر را که در مرز ایران و شوروی دستگیر شده بودند به شهربانی تحويل دادند در بازجوییهای اولیه مطابق معمول دروغ‌هایی سر هم کردند و هیچ گونه مدرکی هم علیه آن‌ها در دست نبود یک چمدان داشتند

که محتوای آن ماشین صورت تراش و صابون و حوله بود به من الهام شد که این چمدان را کاملا بازرسی کنم در لفاف آن یک نقشه سوق الجیشی بدست آمد مدیر زندان در آن زمان اقای فروزین بود او گزارش داده شب گذشته کرماتیس سعی می کرد با سیم برق خودکشی کند فوراً لامپ را بالاتر برده و سیم را کوتاه کردیم پس از بدست آمدن نقشه همکار کرماتیس را خواستم و نقشه را به او نشان دام گفتم کرماتیس همه چیز را اعتراف کرده او به ناچار اعتراف کرد که از طرف شوروی‌ها در ایران ماموریت داشتند بعداً کرماتیس را خواستم به او گفتم دوست تو همه چیز را اعتراف کرده و نقشه را به او نشان دادم او خواست که با همکار خود رو برو شود دوست او را که مهندس بود آوردند کرماتیس به او حمله کرد و می‌خواست او را خفه کند مامورین آن‌ها را جدا کردند مهندس را به زندان فرستادم گفتم حالا بگو گفت با حضور نگهبان صحبت نمی‌کنم نقشه را به اطاق دفتر فرستادم قوه بدنی او را ارزیابی کردم او یک سرو کله از من کوتاهتر بود و اسلحه کمری هم در کشوی می‌قرارداشت به مامورین گفتم از اطاق خارج شوند او که قبل با زبان مترجم سخن می‌گفت به زبان فارسی گفت من سرهنگ ارش سرخ کرماتیس مامور مخصوص استالیین هستم و در ایران ماموریت داشتم می‌دانید که مامور است و معذور است ضمناً گفت برابر قوانین بین المللی با زندانیان سیاسی باید خوشرفتای شود هیچ بعید نیست که دو سه روز دیگر من از شما بازجویی کنم کرماتیس تلویحاً حمله شوروی‌ها را به ایران را فاش کرد دو روز بعد از تلگراف رمزی از طرف شهربانی کل کشور رسید مبنی بر اینکه روس‌ها و انگلیسی‌ها بی‌طرفی ایران را نقض و به کشور حمله کرده‌اند هر طور صلاح می‌دانید عمل کنید بار دیگر اوضاع جنگ جهانی در خاطرم زنده شد برای دومین بار بی‌طرفی ایران را نقض کردند سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ سرهنگ صفاری رئیس املاک و نماینده شاه بود در فرمانداری جلسه‌ای ترتیب دادیم همه سردرگم بودند نمی‌دانستند به باید بکنند وظیفه من معلوم بود بایستی دوجاسوس روسی و اسلحه‌های شهربانی را به تهران می‌فرستادم و این کار به سرعت انجام شد لشگر گرگان با تجهیزات خود به سوی

ناهارخوران و روستای زیارت عقب نشینی کرد نظم و انضباطی در کار نبود عده‌ای اسلحه‌های خود را ریخته و فرار کردند هیچ مقاومتی در برابر روس‌ها به عمل نیامد تنها افسران باقی با عده‌ای سرباز در جوار امامزاده عبدالله مقاومت کوتاهی به عمل آوردند مامورین شهربانی همه به تهران رفته‌یم فروغی نخست وزیر بود. با اقداماتی که به عمل آورد قرار بر این شد که مامورین انتظامی در سرکارهای خود مستقر شوند با حکمی از طرف فرمانده نیروهای شوروی در ایران، من با افسران و افراد خود با دو اتوبوس راهی گرگان شدیم تا واریش‌های روسی در همه جا نگهبانی می‌دادند با اسلحه‌های خود در شهربانی پیاده شدیم و نگهبانان روسی آن‌جا را تخلیه کردند کماندان روس‌ها به دیدار ما آمد و اظهار امیدواری کرد که در حفظ نظم و آرامش موفق باشیم عده‌ای دزد و جنایت کار با حمله‌ی روس‌ها از زندان آزاد شده بودند آن‌ها به حکم قانون محکوم به زندان بودند و ما مجری قانون بودیم در مدت کمی این محکومین را به زندان باز گرداندیم در یکی از روزها یک سرهنگ ارشاد سرخ به دیدارم آمد وقتی خوب دقت کردم دیدم او کرماتیس است لبخندی بر لب داشت و گفت برای بازجویی از شما نیامده‌ام چون می‌خواهم از ایران خارج شوم خواستم دیداری با شما داشته باشم و اضافه کرد من به عنوان یک افسر اطلاعاتی شخصاً برای شما احترام قائل هستم راستی که ما کار دشواری به عهده داریم کرماتیس از من خدا حافظی کرد و رفت بعداً آقای دکتر طهمورث فروزین فرزند آقای فروزین مدیر زندان گرگان در چند شماره مجله اطلاعات هفتگی داستان کرماتیس را بر شته تحریر درآورد.

▲ حمله به مصلی گرگان

حزب توده در همه شهرها تشکیل شده بود احزاب مخالف هر روز در برابر هم صفات‌آرایی می‌کردند طبعاً روحانیون گرگان که رهبری مردم متدين را به عهده داشتند ساكت نشستند و حزب توده توطنده‌ای برای این آقایان ترتیب داد جریان از این قرار بود که آقای فهیم علوی وکیل دادگستری که تمایلات

چهی داشت در یکی از سخنرانی‌های خود گفت مسجد مصلی را به مدرسه تبدیل کرده‌اند (در مصلی گرگان برای تدریس کردن به محصلین نیز استفاده می‌شد) او با سخنان تحریک آمیز سبب شد که عده‌ای به مصلی حمله کنند و میز و صندلی‌ها را بشکنند بلا فاصله روس‌ها آقایان روحانیون گرگان را سبب برهم زدن نظم و اخلال در شهر معرفی کردند و خواستار توقیف آن‌ها شدند و اضافه کردند اگر شما قادر به حفظ نظم نیستید ما خود اقدام می‌کنیم بدیدار آقایان رئیس‌الزاکرین و بهبهانی رفتم و جریان را با آن روحانیون در میان گذاردم و اضافه کردم ما در برابر روس‌ها قدرتی نداریم و ممکن است همه را به خاک شوروی تبعید کنند از شما خواهشی می‌کنم که به اتفاق سایر روحانیون برای ادائی نماز غروب به شهربانی بیاید تا به صورتی آن مسئله را حل کنیم آقایان هم پذیرفتند و از طرفی به دادستان آقای کشاورز مراجعه و جریان را با ایشان در میان گذاردم در شهربانی پس از ادائی نماز از آقایان پذیرایی شد و به کماندان روس‌ها تلفنی گفتم واقعه مصلی در اثر تحریکات فهیم علوی و حزب توده صورت گرفته بدون در دست داشتن قرار دادستان نمی‌توانم کسی را در توقیف نگهدارم خوب است به حزب توده توصیه کنید دست از تحریکات خود بردارند این دفع وقت موثر افتاد و آقایان هم به منازل خود رفتند محل حزب توده دور فلکه شهرداری بود فردا مردم در مقابل چشم نگهبانان رویی به حزب توده ریختند و میز و صندلی و پرونده‌های موجود را به خیابان پرتاپ کردند و با این وسیله از تندروی‌های حزب توده و دخالت روس‌ها ممانعت به عمل آمد.

در طول چهل سال خدمت با حوادث گوناگونی روی و شده‌ام آن چه در طول این مدت اندوخته‌ام تنها آرزوی نام نیک و آرامش وجودان با توکل به خداوند متعال بوده است.



میرزا کوچک خان جنگلی - سردار جنگل

میرزا که هنگام حرکت از لاهیجان خیالی دیگر در سر داشت برای متفاوت کردن کسانی که طرفدار عقیده دکتر حشمت برای ایستادن و جنگیدن بودند گذشته از استخاره به این منطقه متواصل شده بود ولی از بس در طول راه همین جمله را بر زبان آورد تدریجاً خودش هم تحت تاثیر فرار گرفت و گاهی باورش میشد که واقعاً بقصد اجتناب از جنگ و برادر کشی چنین راهی پیش گرفته است و راه پیمایی را در جهت قله بلند البرز ادامه میدهد. حال آنکه قدم به قدم جنگ بود و کشت و کشتار و در چنان شرایطی استدلال میرزا مسخره به نظر می‌رسید.

این بود که عاده‌ای از افسران و نفرات جنگل با همه استقامتی که از خود بروز داده بودند و هر چند ارادت‌شان به میرزا یافی بود، مع الوصف تصمیم به همراهی در راه بی پایانی که میرزا در پیش گرفته بود، نداشتند و از نصرت الله خان در ته دل ممنون بودند که سد سکوت را شکته و راه شرافتمدانه ای بسوی بازگشت گشوده است.

میرزا ادامه داد :

سرقا ... برای شما راه بازگشت وجود دارد اما من راه بازگشت ندارم. من اگر به دولت تسلیم شوم هم شرافتم و افتخاراتم را از دست داده ام. هم اینکه چهار صبح بعد نشم را به عنوان یاغی و راهمن به دار آویزان من شنید و مردم را وا میدارند به ریشم نف کنند... من بشما حق من دهم. بازگشت به صلاح شما هست اما به مصلحت من نیست ... رفقاً شما همگی مردان رشید این ولایت هستید. مرد عقیده اش را باید صریح ابراز کنند. توافق من از شما همین است که تفکر به دست فرقاً ندهید و فرقاً ها را از میرزا وعده و اسرار نظامی مطلع نکنید ... خیلی ممنون خواهیم شد اگر آنها بی کقدر ادامه راه را در خود نمی بینند یا به علیل با این عف نشینی مخالفند بک قدم جلو بیاند و مراعات هیچ کس را نکنند به جز آنچه مصلحت ما و خودشان است ...

نصرت الله خان اولین کسی بود که قدم پیش گذاشت و بعد از او، تدریجاً عده‌ای دیگر از افسران و افراد جلو آمدند. آنها شمشیرها، تفنگ‌ها، سلاح‌های کمری و دست اخیر قطارهای فشنگ را باز کردند و جلوی پای میرزا روی هم ریختند.

میرزا به علامت رضایت سری تکان داد. بعد، از په ای که روی آن رفته بود پایین آمد و به طرف نصرت الله خان رفت. او را در حالی که نمی‌توانست از گرسنگ خودداری کند به آغوش کشید. صورتش را بوسید و گفت:

امیدوارم موفق باشی برادر ...

جمعی از سران و اعفائ جنگل
دو نفر دراز کشیده از راست به چپ : **خالو مراد بزرگ - خالو قبر (مجاهدین کرد)**

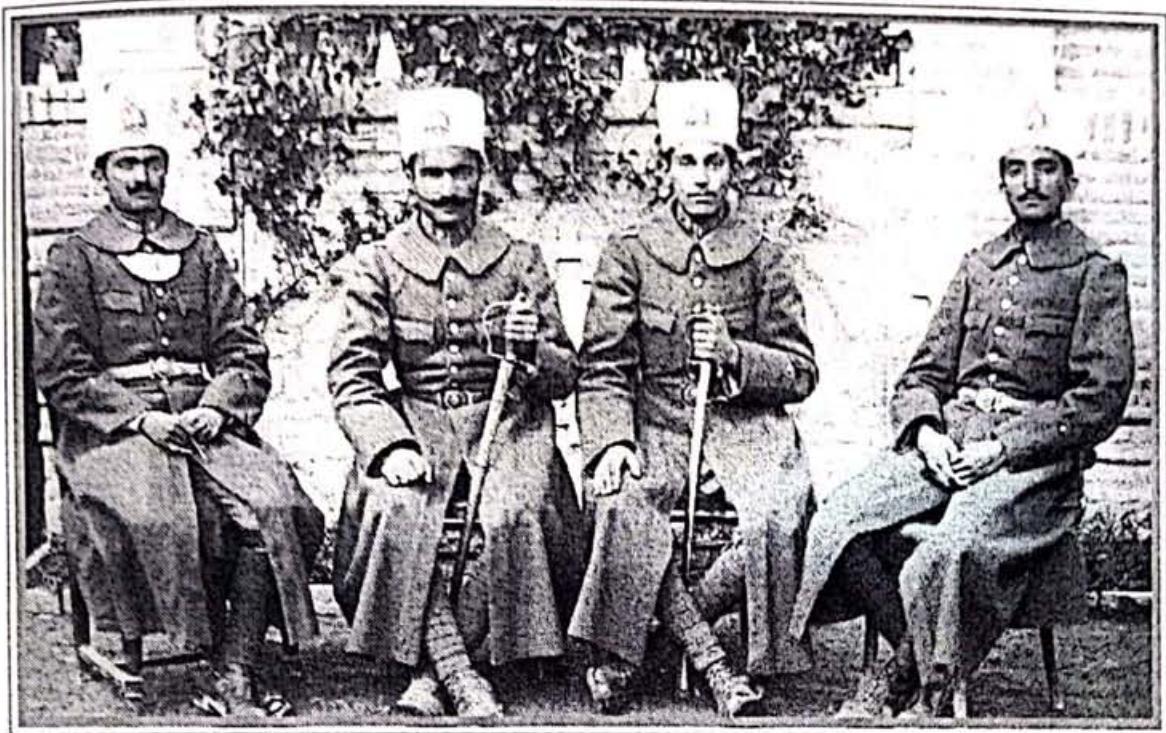
ردیف دوم از راست به چپ : گانوک - کاژائف - میرزا کوچک خان -
ابوکف

ردیف سوم از راست به چپ : کربلاطی حسین - سيف الله زاده - سعاد الله
درویش - اسماعیل جنگلی - میر صالح مظفرزاده.





سمت چب، نصرت الله آزادرآد

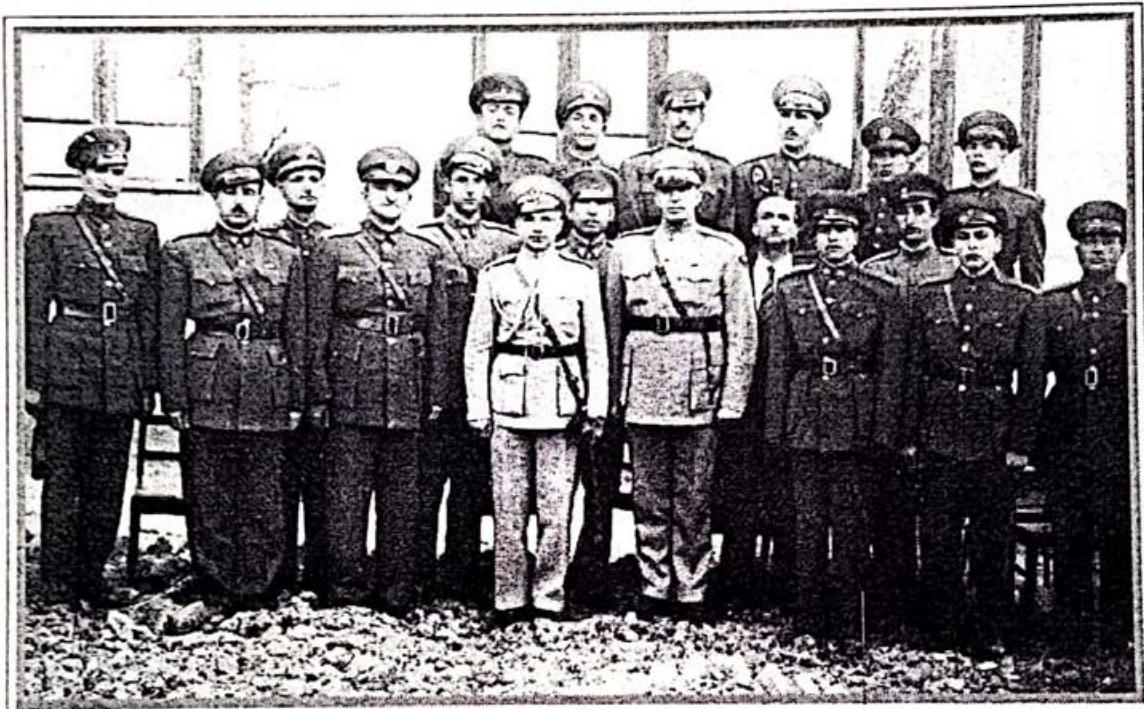


نفر اول از سمت راست (نصرت الله آزادراد)

۵۳



نفر اول از سمت چپ (نصرت الله آزادراد)



ردیف جلو نفر چهارم از سمت چپ (نصرت الله آزادراد)



سمت راست (نصرت الله آزادراد)



در سال ۱۹۰۷ انگلستان و روسیه طی قراردادی، کشور ایران را بین خود تقسیم کردند.

جنگ بین المللی اول بهانه‌ای شد که این دو ابرقدرت ناجوانمردانه به ایران حمله کنند. در حالی که کشور ما هزاران کیلومتر از جبهه‌های جنگ دور بود، شمال و جنوب کشون اشغال شد. در شمال و جنوب، مردم به پا خواستند و قیام جنگ سرآمد همه پایداری‌ها در برابر بیگانگان بوجود آمد. عده‌ای از افسران و درجه داران کلانتری‌های شهربانی رشت با همه تجهیزات به پاری میرزا کوچک خان شتافتند، از جمله نصرت‌الله آزاد راد که در مدرسه سوئدی‌ها تحصیل کرده بود، یکی از آن افسران بود که خاطرات جنگ را به رشت‌هه تحریر در آورد. این خاطرات تاریخی مستند و قابل توجه است.

اشتارة نوروزی

www.entesharate-noruzi.com

ISBN: 978-984-161-740-7